فسانہ گشت و کہن شد حدیث اسکندر + سخن نو آر کہ نو را حلاوتیست دگر

سخن نو!

حصہ دوم

یعنی

انتخاب نثر و نظم فارسی جدید

مع فرہنگ

برائے امتحان انٹرمیڈیٹ

مرتبہ: شعبۂ فارسی۔ مسلم یونیورسٹی۔ علی گڑھ

مطبوعہ مسلم ایجوکیشنل پریس علی گڑھ

ناشر: ایجوکیشنل بک ہاؤس۔ سول لائن۔ شمشاد بلڈنگ۔ علی گڑھ

١٩١٠٥
٥٨٣ ق

فسانہ گشت و کہن شد حدیثِ اسکندر
سخن نو آر کہ نو را حلاوتیست دِگر

سخن نو

حصہ دوم

یعنی

انتخابِ نثر و نظم فارسی جدید

مع فرہنگ

برائی امتحان انٹرمیڈیٹ

قیمت [illegible]

ناشر:- ایجوکیشنل بک ہاؤس سول لائن شمشاد بلڈنگس علی گڑھ

باہتمام
منظور احمد خاں مینیجر
مسلم یونیورسٹی پریس علی گڑھ
میں طبع ہوا

بنام خداوند بخشنده و دستگیر

دیباچه

از دیرباز خواستار بودم که برائے محصلین درجهٔ دوم متوسط مدارس هند چند تا کتب منتخبات فارسی جدید (عصر حاضر) ترتیب دهم که دارائے سبک ادبیات جدید ایران باشد، اما چگونگی کار و تضییق اوقات مانع این عزم بود. کنون که فرصت دست داد خواست دل بر آن داشت که آرزوے دیرین از قوه به فعل آید

لذا نتایج قریحهٔ دانشمندان عصر حاضر را به دقت مطالعه نمودم و از آن افکار گزین انتخاب نموده پیشکش دانشمندان می‌نمایم تا محصلین بهرهٔ کامل از سبک ادبیات ایران جدید یابند خصوصاً در موارد ادبیات قدیم و جدید قریحهٔ ایشان را تمیزے کامل باشد و از عهدهٔ امتیاز بخوبی توجه برآیند و خصوصیات هر سبک را بفهمند۔

این جا لازم دانم که لفظے چند راجع به انتخاب مقالات و منظومات این تالیف بگویم و چگونگی این کار را شرح دهم۔ هر کتاب دارائے دو حصه است یکے نثر دیگے نظم۔ حصهٔ نثر را حسب تصریح ذیل به چهار باب و نظم را به دو تقسیم نموده‌ام

درباب اول حصهٔ نثر

یک افسانهٔ وطن دوستی یا فداکاری است که در دورهٔ مشروطیت تمام اصحاب فکر و ادب ایران در بیدار ساختن هم وطنان خود از نطق و قلم جهد نمودند و این را آلت حصول استقلال ساختند - این افسانهٔ هیجانی را که انتخاب کرده‌ام قطعاً و کاملاً آزاد و پاک از آن جذبهٔ عشق و محبت است که در ادبیات رسمی یافته شود و طبائع محصلین را مشوش و مشتغل سازد.

درباب دوم

بشرح حال یکی از رجال عالم است خواه عالم اسلامی یا غیر اسلامی، که دورهٔ زندگانی او برای دانش آموزان سبق آموزنده باشد و طبایع شان را به علو و ارتقای زندگی بعث کند.

درباب سوم

چند سخن‌ها از شرایط صحت و حفظ بدن ذهن محصلین را اقتباس کرده‌ام تا از آن شاگردان استفاده نمایند و محصلین واقف شوند که رعایت حفظ الصحت چه قدر لازم است و ریاست صحیه ایران چه قدر کوشش‌ها باصلاح حال ایرانیان نموده است

درباب چهارم

صفحهٔ چند از تاریخ ادبیات ایران است که اثر خامهٔ یکی از مشاهیر استادان آتش کدهٔ ایران است.

باب اول حصه نظم

دارائے منظومات سیاسی است که احساسات وطن پرستانه ای چند نفر از معروف ترین شعرائے عصر جدید را آئینه داری کند۔ و مخبر آن تردداتست که در عهد مشروطیت و برائے استقلال ایران، ایرانیان نموده اند۔

باب دوم حصه نظم

مشتمل بر منظومات اخلاقی است، چند منظومات اخلاقی را که آثار قریحه خانم هائے دانشمند ایران و افغان است اقتباس کرده ام گذشته از منظومات شعرائے ایران ز هر حیثیت در برابر بهترین اشعار اخلاقی عهد قدیم آورده می شود تا پدید گردد که زنان ایران دوش بدوش مردمان در حریت فکر و اصلاح اخلاق مخصوص به اصلاح حال اناث ایران چه کوششها بخود لازم کرده اند

امیدوارم که ترجمه‌ات بنده در ضمن این خدمت ادبیات پارسی که نفوذے در اذهان و قلوب خوانندگان پیدا خواهد کرد به نگاه پسند و نظر استحسان دیده شود۔

وما توفیقی الا بالله ۰

فہرست مندرجات

حصہ نثر!

حصۂ نظم

باب اوّل منظومات سیاسی

باب اول

خواب یوسف عمو

این شیخ قدر اعمی حافظ قرآن بود، در حیات مرحوم حاجی شبهای ماه مبارک رمضان بخانهٔ ما می آمد و تلاوت قرآن می کرد، دو سال قبل بصدمهٔ افتادن از ترموائی که راه آهن اسبی است همانجا وفات نمود اکثری اتفاق می افتد که در عرادهٔ ترموائی و ماشین شخص ملاحظه نمی کند سرپا می ایستد و یا عجله در بیرون آمدن می کند، فی الفور پرت میشود و دائماً احتمال صدمه دارد، این بیچاره پیش از استقرار عراده خواسته بیرون رود، عراده تکانش داده انداخته بود۔

رفته رفته پیش آمده، دیدم درست شیخ قدر است، با همان ردا و عمامه، در یکدست عصا و دست دیگر تسبیح دارد، چون پیش بروی رسید سلام داده، جواب علیک شنیدم۔ پرسید:۔

یا یوسف۔ بکجا میروی؟ گفتم:۔

بزیارت اهل قبور، گفت:۔

برگرد ـ نه قبور مانده و نه اهل قبور ـ

من خیال کردم مزاح می کند چه عادت دیرینهٔ او بود که ظرافت زیاد میکرد، ولی هیچگاه باطل نگفتی، گفتم :ـ

هست یا نیست، من خواهم رفت ـ گفت :ـ

گویا سخن مرا صدق نه پنداشتی؟ من می گویم نیست، تو هم مرو ـ گفتم :ـ

شیخنا! عادت من بر این قرار یافته که هر روز اینوقت میروم و دیروز هم آنجا بودم، چه طور میگوئی نیست؟ گفت :ـ

امروز غیر از دیروز است، شب رود نیل طغیان کرد، تمام قبرستان وغیره را مانند دریاچه کرده ـ گفتم :ـ

یا شیخ تو عقلت را باخته میخواهی با این کوری من بینا را فریب دهی؟ دیدم :ـ

شیخ از حالت اعتدال بیرون رفت، با غیظ تمام گفت :ـ

یا یوسف! یا یوسف! دستت را بمن ده، دستم را دادم، سخت گرفت و گفت :ـ

یا یوسف ـ (اذا تم العقل نقص الکلام) ای غافل! مگر نخوانده (قل هل یستوی الاعمی والبصیر افلا تتفکرون)؟ اوّل اندیشه و آنگهی گفتار، من اعمی هستم، ولی کور نیستم، کور نابینا تو هستی ـ که از کوری و جهالت تو من سرزنش کردی ـ و دل مرا رنجاندی، حالا با من بیا، تا بتو ثابت کنم که کور منم یا تو ـ مرا کشیده بجانب قبرستان دستم

را محکم گرفته وسخت فشار میدهد، کم مانده که دستم بترکد۔ گفتم:۔
یا شیخ! دستم را رها کن، اذیت مده، من خودمی آیم گفت:۔
نمی شود، تا کورکسی ترا ثابت نکنم، از دستم خلاصی نداری۔
خواه مخواه رفته تا رسیدیم بجائیکه مزارستان بود، دیدم حقیقة آب
احاطه نموده، و مانند بحر مواج گشته، با وجود این شیخ اراده رفتن داشت
ناچار ایستادم، شیخ گفت:۔
چرا نمی آئی؟ گفتم:۔
چون لو انم آمد که اگر قدمی پیش بر دارم، باب خواهم گذاشت
در کنار دریا هستیم۔ شیخ گفت:۔
چگونه گفتی من دیروز آمدم؟ دیدی که کور تو هستی۔
من در کمال حیرت نگران، و در اندیشه بودم، که آیا قبر ابراهیم بیگ
و محبوبه چه شده؟ بختی درین اندیشه بجانب قبر ایشان نگران بوده دیدم
دو درخت سرو از آب سر بدر آورده، رفتم دست داده، آهسته
آهسته بنای گریه گذاشتم:۔
شیخ گریستن مرا ملتفت شده۔ گفت:۔
گریه مکن، بیا، ازین و بعد کسی را طعن مزن۔ گفتم:۔
صدق یا شیخ، مرا عفو کن، و دستم را رها فرما۔ گفت:۔
نمی شود، بیا با من۔ گفتم:۔
یا شیخ! کفایت کرد، دیگر به کجا یم میبری۔ گفت:۔

بجهنم خیال کردم از خشم و غضب میگوید. گفتم:-
شیخنا! کدام جهنم؟ گفت:-
جهنم ایرانیان. در فکرم که از دست این مرد چگونه خلاصی یابم. و بچه وسیله رهائی جویم. لابدست در دست او بنای رفتن گذاشتم. و صحبت قطع شد. آمدیم نزدیک اهرام بزرگ. شیخ گویا کور نیست. در حرکت ابدا عصا نمی زند. داخل اهرام شدیم. بی اختیار گفتم:-
شیخنا اینجا اهرام است؟ در جواب گفت:-
من هم ترا باینجا می آوردم. من با اینکه بی بصر هستم میدانم، ولی تو با چشمان اشهلا کور حقیقی هستی. مرا کشید بدرون اهرام.
هر کس اهرام را دیده میداند، که این بنا از آثار فراعنه است، اینقدر سیاحین که بتماشای مصر می آیند تا جائیکه ممکن است، درون اهرام میروند. نهایت او را کسی ندیده بین العوام مشهور شده که طلسم است نمی توان رفت، ولی در حقیقت چنان العبیه گروه اند که رفته رفته در درون او هوا مفقود میشود، تنفس تعسر می پذیرد، لهذا پیش رفتن مشکل و غیر ممکن می گردد. تا جائیکه معلوم و معین با چراغ میروند. بعد از آن بجهت انطفائے هوا چراغ هم خاموش میشود.
باری. رفتیم، بعض آوازهائے وحشت انگیز مسموع می شد باز قدری بیشتر رفته رطوبت و گل ولائی نمودار شد، گفتم:-

یا شیخ! از گفته خود نادم گشته! توبه نمودم! معذرت میخواهم! مرا عفو فرمائید! من میدانم از این بیشتر رفتن ما محال است آخر این اهرام مغاره هولناک و پرخطر است. شیخ گفت:-

اهرام گذشت! من بتو گفتم! که ترا بجهنم میبرم، بیا، گفتم:-

دستم را رها کن، درد میکند. گفت

من هنگام رها کردن دست ترا میدانم، خدایا چه چاره سازم، مانند بید می لرزم، چه بلاست که بسر من آمده! دوچار این کور موصلی شدم، ترسان و لرزان رفته تا جائی رسیدیم، که شیخ گفت:-

دیگر احتمال گریختن نمانده! اکنون دست ترا رها میکنم. به پله وارد شدیم که رو به نشیب میرفت، شیخ فرمود:-

سر عصای مرا بگیر، دار عقب من بتانی بیا. کم کم آغاز به نشیب کردیم، یک . دو . سه . چهار . پنج . هر چه رفتیم تمام نشد، و هزار پله متجاوز رفته، دیدم شدنی نیست عاجزانه گفتم:-

یا شیخ، کوفته و مانده شدم، رگ های زانویم گسیخت، طاقتم طاق گردید، از این بلیه کی خلاصی خواهم یافت؟ ما که هفت طبقهٔ زمین را هم سیر کردیم، آخرین منزل ما کجاست؟ گفت:-

جهنم و عنقریب به سطح می کنیم. ناگاه بوی گند بسیار بدی به دماغم خورد که گویا لاشه و یا استخوان و موی در آتش می سوزانند. از تعفن و بوی گند کلهٔ سرم ترکیدن گرفت. باز چند پله پائین رفته دود به دماغم پیچید،

چشمانم اشک ریز شد، زیاده متاذی شدم، خوف و هراس از یکطرف، تعفن و گند و دود غلیظ از طرف دیگر، مآل کار خود را اندیشیده بنای های های گریستن گذاشتم. شیخ گفت:-

گریه را موقوف کن، والا ترا در اینجا گذاشته، خواهم رفت از ترس نفس را در سینه حبس کرده، قطع گریستن کرده، پرسیدم تا کی خواهم رفت؟ چند پله دیگر باقیست؟ گفت:-

نزدیکست پلها تمام شود- آنقدر نکشید که پلها تمام شد، روشنائی آتش نمایان گشت، وادی وسیع بسیار ظلمانی نمودار شد- آواز ناله و فغان و گریه های ندامه و زاری و صدای الامان و آخ اوخ گاهی بلند و گاهی آهسته می آمد، پرسیدم:-

یا شیخ- اینجا کجاست؟ گفت:-

جهنم- دلی جهنم ایرانیان است-

حالا تصور میتوان نمود- وقتیکه نام جهنم شنیدم چه حال برمن روی داد- رعشه بر اندامم افتاده مانند بید می لرزیدم، گاهی فکر می کردم این شیخ ساحر و جادوگر بوده نمیدانستم، گاهی بخیالم میرسید که انشاء الله خواب می بینیم- قدری پیش رفته، دیدم:-

از آتش سریرها درست کرده، و در روی هر سریری یک نفر را نشانده اند، بقسمی که هر یک از این سریرها از دیگری چند ذرع فاصله دارد،

شیخ پرسید؟ چه می بینی؟ گفتم:
تخت آتشینی، که در بالای هر یک شخصی نشسته است گفت:-
درست دیده ای گفتم؟
آری، پرسید:-
چه میکنند؟ گفتم:-
در سریر اول یکی را نشانده که از هر شانهٔ او ماری از آتش بیرون آمده با زبان آتشین و مارغ و دهان و گوش او را میلیسند- و یکنفر از مالکان دوزخ مانند آهنگران تختهٔ سین در کورهٔ جهنم تافته بر سر آن سندان وار گذاشته، چند نفر دیگر از مالکان عمودهای گران در دست گرفته، مانند آهنگران آن تختهٔ آتشین را بر سر او میکوبند شیخ گفت:-
خوب دیده، عرض کردم بلی، ولی نشناختم، جواب داد:-
این همان شخص است که اول ظلم را با هالی ایران روا داشت، و هزار سال پادشاهی نمود. نگاه بر در حاشیهٔ سریر او نموده، دیدم این عدد اسم است (۸۲۹) (یعنی ضحاک)
باز قدری رفته- دیدم یکنفر بقیافه و لباس فرنگی، و زنار بزرگی که دور ش حصاری از آتش کشیده بود این طرف و آن طرف میدود که شاید راه فراری برائے خود بجوید و نمی یابد، از بالش زبانه پر شرر از دهانش بیرون آمده فریاد می زند و هیچ کس بفریادش نمی رسد، شیخ پرسید:-
چه می بینی؟ آنچه دیده بود بیان کردم، گفت:-

درست دیده، این همان حکمرانیست که بایران آتش زد، و نام زشت خود را بیادگار گذاشت، بر دروازه حصارش دیدم این عدد رسم است (۳۳۵)

باز قدری رفته دیدم یکنفر بالای تخت آتشین در زنجیر عریان نشسته مالکان جهنم از زمین و لبهای سیخهای آهنین تافته بزبان او میکشند، اول سیخ را نکشیده دیگری میدوانند، شیخ پرسید:-

چه می بینی؟ آنچه دیده بودم عرض کردم، شیخ گفت:-

این همان آدم است که ظلم بیجا در ایران بیحد کرد، و سبب شد که آل رسول (صلعم) را ناسزا گویند، هزاران اولاد فاطمه (ع) را شهید نمایند۔ در آن اثنا نظرم بر اعداد او افتاده که چنین بود (۳۱۶)

باز قدری پیشتر رفته دیدم بلباس تاتاری یکی را نشانده۔ بزرگتر از سنگ آسیا از آهن تفتیده تاج مانندی بر سرش گذاشته اند، چشمهایش از حدقه بیرون آمده، زبانش یک شبر بر سینه اش افتاده ملائکه غلاظ و شداد میلهای سرخ شده بگوشش فرو می برند، از آن طرف در می آورند دیگری را فرو می برند۔ شیخ فرمود:-

چه می بینی، ما وقع را گفتم۔ بیان نمود:-

درست دیده؟ این همان شخص است که تاج دار ایران را کشته تاج شاهنشاهی را بظلم بسر گذاشت۔ اینانند که در حق ایشان وارد شده (من قتل مؤمناً متعمداً فجزائه جهنم خالداً فیها وغضب الله

علیه ولعنه واعد له عذاباً عظیما) از نامش پرسش نمودم گفت
عددشان را ثبت سینهٔ خود نموده - همین که عودت کردی نامش را
کاشف السرائر بر تو کشف خواهد نمود - چون عدد او را ملاحظه کردم ۹۸
بود - شیخ فرمود :-
بیا، رفتم بجای دیگر، دیدم جمعیتی بر دلیغ نشسته اند - روی بساط
آتشین از چپ و راست هر یک از ایشان دو نفر عمال ایستاده،
و در دست هر یک مهری از آتش - جبه و جبین و پیشانی و دمین
و سینه و پشت ایشان میزنند و میگویند :-
(ذوقوا ما کنتم تکنزون) زبانهای ایشان باندازهٔ ریش شان
بیرون افتاده، آتش را با هر دو دست برداشته و می خورند شیخ گفت،
چه می بینی؟ آنچه دیده بودم عرض کردم - گفت :-
اینها کسانی هستند که منع زکوٰة کرده، و مال ایتام را خورده اند،
و در حق ایشان خداوند عالم میفرماید (ان الذین یاکلون اموال
الیتامی ظلماً انما یاکلون فی بطونهم ناراً وسیصلون سعیراً) چون جماعت
اینها زیاد و اعداد شان در هم و برهم بود درست نتوانستم تمیز دهم -
فقط سه عدد آنها را دیدم که چنین بود (۹۰۲) و (۵۴۹۹) و (۳۸۴)
سپس شیخ فرمود :-
بیا، نگاه کن، پیش رفته دیدم، جمع کثیری در رکوع و سجود، در
بیابان آتشین زبان شان بطرف راست و چپ از دهن بیرون آمده،

وچانهٔ شان اعوجاج یافته خون از حلق شان می ریزد باشیخ گفت :-

چه دیدی؟ کیفیت را گفتم - فرمود :-

خوب دیده - درحق ایشانست آیهٔ (الذین هم یراءون) عدد اینها نیز زیاد بود - فقط این چهار عدد را از ایشان بیاد دارم (۵۹۹) (۱۵۸) و (۱۹۱۰) و (۵۶۲)

باز هم شیخ قدری برد و گفت :-

سیر کن، و دیده بگشا، دیدم ب لعبت دیدنی و بازیست خندیدنی، گوی بزرگ که اگر سواری در یکطرف آن بایستد از طرف دیگرش نمایان نیست مانند کرهٔ مصنوعی که ما هم در خانه داریم، و (گلوب) بینامند و در شکل هندوانه - نه سر دارد و نه بن، ولی پانصد و شصت هزار دست دارد از آتش افروخته، ناخنهایش مانند چنگال شاهین تیز باین دست و چنگال مردم را سخت گرفته، بعضی را از دست و جمعی را از ساق، برخی را از گیس - و شتر زمه را از دامن و گریبان - مانند گوی میغلطد - و گرفتاران خود را هم با خویش میغلطاند گاه رخسار شان بر زمین آتشین و گاهی کله، و گاهی بدست چپ و گاهی راست، و بعضی بیا متصل چرخ میزنند، و گرفتاران را هم میچرخاند چنین تماشا در صحنهٔ هیچ (تیاتر) دیده نشده مبتلایان همی فریاد می کنند، و داد میزنند ... ان از دست تو، فغان از کید تو، ای دنیای غدار بیوفا بس است، رها کن ما را بس است، خلاصی بده ما را، لعنت به دوستی

ومحبت تو، عاقبت مارا مبتلای رنج و عنا و گرفتار جور و جفا کردی -
نالهٔ اینان ابداً تاثیر نمی کرد، و آن کرهٔ گردی از غلط و اغلط و از
چرخ زدن آرام نمی گیرد، و می گوید:-
«شما دوستان من بودید، لذا من هم از شما محبت خود را قطع نمی نمایم و
نمیتوانم شما را رها کنم، و از خود دور سازم. گرفتاران در تلاش که
بلکه خود را رها سازند، ولی آنچنان نشان نگرفته بود که خلاصی ممکن شود»
بخیالم رسید که مردم میگویند فلانی و دنیا را صد دستی گرفته، اکنون می
بینیم برعکس است، دیدم دوستان خود را بهزار ها دست گرفته،
دیدم شیخ هم بجسم خود رسید:-
چه می بینی؟ ما واقع را گفتیم. فرمود:-
راست است ایشان آن کسانند که فریفتهٔ عشوهٔ دنیای
دون شده، حقوق ایران و ایرانیان را غارت کرده، دلک را خراب
نموده بجهت دو روزهٔ آسایش خود و خانهای جداگانه آباد ساخته،
پارک و مبل فراهم آورده از حق عدول کرده اند. در حق ایشان
است (اخسر الناس من رضا بالدنیا عن الآخرة) و در حق ایشان
نازل شده (ماواهم جهنم و لا یجدون عنها محیصا) شیخ فرمود:-
هیچ از اینها را می شناسی؟ عرض کردم، خیر آغا:-
آن صاحب لحیهٔ طویل و این دارای جبه قصیر حقیر را ملاحظه نما که بر سینهٔ
هر یک یکی از آتش ثبت شده در سینهٔ یکی این شعر را دیدم -

بیا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت
بشرط آنکه نگوییم از گذشته شکایت

بیا (هو بابا، هو بابا، هو بابا، هو بابا) و در ذیل آن این عدد رسم بود (۱۰۱۱) در سینهٔ دیگری (ابالهٔ آب شور دریای خزر) واین عدد (۲۰۲ ب) رسم بود، سپس شیخ فرمود به:

بیا، رنیم، گفت:-

سیر کن، دیدم مانند دوکان قصابان مردم را بقناره های آتشین زده، عمله سیاست ساتور آهنین در آتش دوزخ سرخ نموده، در دست گرفته، هر یک بضربت قطعهٔ از اعضای ایشان را قطع کرده بزمین می اندازد، دیگری برداشته عضو مقطوع را بر جای خود می گذارد، و با قطران جوشیده میچسپاند- باز با ساتور از جای دیگر قطع میکند، و دیگری پیوند میکند- شیخ پرسید:-

چه دیدی؟ گفتم آنچه را دیده بودم، فرمود:-

درست دیده- اینها کسانی هستند که بجهت ریاست دنیا این روز را فراموش کرده، عوام را فریب داده، مذهب و آئین نو از خود اختراع نموده، سخنان مهمل بهم یافته، الوح ساخته، تفرقه میان امت مرحومه انداخته، و ظلم بوطن و ابناء وطن خود کرده اند ظلم اینان مافوق- جمیع مظالم سایر ظلمه است- در حق اینان بیا لمخمه

(هذه جهنم التی کنتم توعدون، اصلوها الیوم بما کنتم تکفرون)

چند نفر ایشان از این قرار بود (۵)-(۱۹)-(۱۳۲)-(۱۹۵)(۲۹) شیخ گفت:-

بیا- قدمی چند پیش نهاده، میدانی دیدم که مانند چمن، سبزه اش از نیران، و در وسط آن پارکی منقح از آتش- و نیمهایش همه از مواد آتشین بود، در هر جانب او صندلیها گذارده و در مقابل هر صندلی انواع از عذابهای گوناگون نمودار بود، عمله غلاظ و شداد با کمال غلظت و شدت شخصی را با منتهای مذات در حالتیکه کندهای قاطعی را، مانند حمایلهای امیر تومانی و امیر تویانی از چپ و راست او آویخته بودند- کشان کشانش بدان چمن زار کشیده و هر آن او را بیکی از صندلیهائے عذاب نشانیده معذبش می داشتند، و در مقابل هر صندلی عذاب، لوحه آویخته با قلم آتشین کلماتی چند بر او رسم بود هر قدر دقت کردم آن کلمات را نخوانم نتوانستم، به مشکل این چند لفظ را که خیلی جلی بود خواندم (امتیاز زری منذلیس بزرگان وطن خواه لفظ "ظل" هم در او دیدم، فروش سلطنت ایران، کلمه "قرض" را هم در وی ملاحظه نمودم، قتل احیا کنندگان ایمان حروف "امین" هم در او مشاهده کردم، خیانت با ملت، خدعه با شوری، تخلف از تخلف قران هم معاینه شد-

درین اثنا نظرم بدان سوی میدان که خیلی بعید بود افتاده جماعتی را بشاش و خندان دیدم که به تماشا مشغول بودند، همینکه عمله سیاست مجرم را بیکی از صندلیها که مخصوص بیک نوع از عذاب بود می نشانیدند-

طبقهٔ از آن جماعت صداها را به هوا بلند می نمودند، و یکی از آن لوائح که مقابل آن آویخته بود اشاره میکردند، و موکلی مخصوصاً آن لوحه را در نظر او جلوه داده با آواز مهیب می گفتند (بچش نتیجهٔ عمل خود را) آن شخص گاهی آواز قاطر میداد، وگهی صدای شتر و حمار. از صورت انسانی مسخ شده، بهیکل خرسان قطب شمال درآمده بود، و آن رو سبعیتش بالا آمده، پی در پی از گوشت بدن خود کنده و می بلعید. در این حین چشم بشیخ افتاده دیدم، با آن قوت قلب بر خود میلرزد، و پی در پی استغفار می خواند، و نعوذ بالله میگوید همینکه مرا رفته بخود یافت فرمود:—

این است سزای دشمنان ایران، که ملت اسلام را بکفار فروختند چون نظرم باعدادش افتاد، این سه عدد را یافتم (۲۴۱۰)-(۲۸۲)-(۱۴۳۵)

از آن بعد شیخ باشارهٔ سر، مرا به همراهی خود امر نمود. و من نیز عقب او را گرفته رسیدم بجائیکه سرداب مانندی نمودار شد، و چون کارخانجات آهن گری، از هر جانبش کوره های حدادی عمیق در اشتغال عملهٔ سیاسیت با چکش های بزرگ گاو سری آتشین از چپ و راست ایستاده، و شخصی را عریان کرده بجای سندان نشانده، هر یک با دستی قطعهٔ مسی یا دیگی از کوره ها سرخ کرده، بر بدن آن گذارده، با دست دیگر چنان چکش بر آن میزد که تمام آن محوطه بلرزه در می آمد، و از آن شخص آوازی رعد آسا مانند گاو ماده بلند میگردید. و هر چه استغاثه می نمود

کسی بغربالش نمیرسید، همینکه بدقت در نقش های بدن وی که بعد از آن چکش کاری ها بجای مانده بود نظر افگنده به مشکل این الفاظ ملحوظ آمد۔

"نیم شاهی - یک شاهی - صد دینار" شیخ فرمود ـ
چه دیدی؟ آنچه دیده بود عرض نمودم، گفت:-

درست دیده، این آن کسی است که حقوق بیوایگان و ایتام و فقرا و پیرزالهائی چرخ ریس ایران را به هستی گوینده (حاجی عمو) جمع نموده، برائی وارث خود بذخیره نهاده، آن ناخلف هم همان اندوخته های وطنی را که از خون جگر فقرا جمع شده، صرف آبادی ممالک خارجه و رفاهیت اجانب می نماید، و حال آنکه وطن خودش (که مقبر ادست) و برادران وطنش (که عنقریب جنازهٔ وی را بدوش خواهند کشید و قبر او را خواهند کند) در کمال پریشانی اند، و در مقابل خویشتن را به این عذاب ابدی و لعن سرمدی مبتلا ساخته - چون بسیمای او نظر کردم این اعداد ملاحظه شد (۱۲۱۴) از آن بعد شیخ گفت:-

سیر کن، دیدم صحنی است از آتش مانند حصاری متین، و در تا در ش را آتش بالا گرفته، بعضی پا برهنه و در پائے بعض پاپوش از آهن تفتیده، و دامن جامه را بالا کشیده، با ساقهای کشاده، این طرف و آنطرف میدوند، گویا راه گریز میجویند، اما هیچ مفری برای آنها ممکن نمی شود - زبانها تا سینه افتاده، مانند کلب در گرمائے تابستان

نفس زنان دقیقه سکون و آرام نداشتند، و بیک عذاب دردناکی گرفتار بودند که به تقریر درنیاید، شیخ پرسید:-

چه می بینی؟ آنچه را ملاحظه نموده بودم عرض کردم، فرمود:-

درست دیده، اینها کسانی هستند که از تنبلی و بی غیرتی و بی عاری پی تحصیل کسب معاش حلال نرفته، شاگرد داروغه و فراش و جلاد گشته، بر فقرا و ضعفا و بیچارگان ظلم و ایذا رسانیده اند، که در حق اینانست (اول شهوة طرب، و آخرها غضب) و نیز در حق آنهاست (ومن یتعد حدود الله خالداً فی النار وله عذاب مهین) بی اختیار عرض کردم:-

یا شیخ! اینرس به بینیم درمیان ایشان فراش قزوینی که مرا آنجا کوتک زده هزاران فقیر و غریب را جزانده، در این جا هستند شیخ گفت:-

اینجا ماذون به سوال و جواب نیستم، عدد شان را ملاحظه کن تا بر تو معلوم شود، من بعد شیخ فرمود:-

بیا، پیش رفته دیدم مقامی مانند حمام زنانه خیلی قیل و قال است مثل وقت پریشانی زنان، که بدون ربط و بی اول و آخر از هر طرف همی آواز است که می آید، کلام شان هیچ سر و بن ندارد، و ابداً مفهوم نمی شود گاه داد میکشند که ای ملعون، حق مرا بده، دست بردار نیستم حقم را خواهم گرفت، از این قبیل سخنان شنیده می شد، لیکن معلوم نبود که قائل کیست؟ و مخاطب کدام؟ و گفتگو در سر چیست؟ شیخ پرسید:-

چه می بینی؟ گفتم:-

گو یا قیل و قال زنانست، اما کیست؟ و هنگامه از بهر چیست؟
مفهوم نمیشود. فقط لعنت و نفرین استماع میکنم، از بهر که؟ و از برای
چه؟ نمیدانم، و معلوم نیست که قائل کی؟ و مخاطب کدام؟ طلبگار کیست؟
و مدیون که؟ گفت:-

همین قدر میدانم ایشان زنانی هستند که شوهر ایشان زنان متعدده
گرفته و در میان آنها بعدالت راه نرفته، حالا حق خود را میخواهند و عمال سیاست
شوهر ایشان را حبس نموده با ایشان نشان نمیدهند؟ اگر گریبان شوهر ایشان
بدست ایشان بیفتد، قیامت را پیش از روز موعود برپا میکنند. گفتم:-

یا شیخ پس عاقبت اینها چه خواهد شد؟ گفت

باید بمانند تا یوم النشور، که در دیوان عدالت کبریا ثبوت جرم گردد، و هر کس
باندازه ظلم و ستم خود معذب شود، بعد از آن بعضی خلاص و برخی مخلد در
عذاب مانند همیشه. متضرعاً گفتم:-

یا شیخ، دیگر مرا طاقت دیدن این واقعات دلخراش نمانده و تاب
مقاومتم مفقود گشته. و دستم بدامنت امان! الدخیل! برای رضای خدا
چاره خلاصی مرا بفرما، که آنهم بهمت و توجه شما حاصل تواند شد. شیخ گفت:-

قبول کردم، مشروط براینکه توبه کنی، و من بعد دل کسی را نرنجانی،
و عیوبیکه از حوادث روزگار - و یا از جانب خلاق جبار عارض کسی
شده ستاری کنی. و پرده دری ننمائی.

به دو زانوی ادب در آمده، دامنش گرفته تضرع بسیار کرده،

استغاثه نموده، گفتم:-

العفو - العفو - ارحم - ارحم - یا شیخ - التوبه - التوبه - دیدم شیخ با این همه اذیت که بر من وارد آورده هنوز فکرش در پی مال یک کلمه است - باز با کمال تضرع عرض کردم -

شیخنا! من از این پله ها طاقت صعود ندارم، نزول که سهل و آسان بود، طاقت و قرارم را ربود، در عروج که صعب تر است چه خواهم کرد؟ فرمود:-

چون از قول شیخ خود نادم و تائب شده از صعود باین پله ها برستی

گفتم:-

پس چگونه این مسافت بعیده را طی و عروج خواهیم نمود؟ فرمود:-

با دل صاف، و نیت خالص، از انوار طیبه طاهره خمسة النجبا پنج تن آل عبا سلام الله علیهم استمداد جسته، توکل بخدا و توسل بآل طه کرده چشم برهم نه، و سر عصای مرا بگیر - اما پیش از آن من یکصد و سه مرتبه صلواة بفرست - بموجب فرموده عمل کرده - بعد از زمانی گفت سر عصای مرا رها کن، و چشم بگشائی - چون چشم گشوده، خود را در صحرای وسیع روشنی دیدم، شکر خدای تعالی بجای آورده و نفسی با کمال استراحت و آرامی کشیدم، ولی در دل جای، هیچ شک و شبه نماند، که این شیخ (قدر) ساحر و جادوگر ماهر بوده، و ما نمیدانستیم - زیاده از سابق خونم بغلیان آمد - شیخ فرمود:-

من با این چشمان کور تورا در عالم ظلمانی سیاحت داده، بجهان نورانی رساندم، اکنون تو با این چشمان شهلا که داری می توانی بی هدایت و دلالت من بمنزل مقصود رسی. گفتم:۔

امان! ادخیل! یا شیخ! من بجائے راه بر بستم، و آواره هستم، نمیدانم کجا روم؟ شیخ با عصا طرفی را اشارت کرده "باین طرف برو" چون بآنجانب متوجه شده و خواستم بگویم، که تنها نمیتوانم رفت، برگشته شیخ را ندیده، از نظرم غائب شده بود، دو دستی بر سر خویش کوفته گفتم ایوای! بحالم، به شد بدتر شد، ناچار ترسان و لرزان و گریه کنان بافسوس و فغان نشسته، با خود گفتم:۔

"چه چاره سازم در این وادی بے پایان خالی از آدمیان، که جائی را راه بر بستم" ولی صحرا در کمال روشنائی بود، با اینکه نه از آفتاب اثری و نه از ماهتاب خبری، نه انجمی درخشان و نه ستاره فروزان، نه واسطه روشنائی و نور را نیرت معلوم، و نه از هیچ جهت جوانب اربعه آن محدود، نه شرق معلوم و نه غرب مفهوم، نه جنوب آشکار نه شمال پدیدار بود. من در آه و زاری به بیچارگی و گرفتاری خود اشکبار و غرق بحر الم و متحیر در تیه هم و غم نمیدانم اینوقت شب است یا روز، نه غمخواری دارم، نه دلسوزی. در دل گفتم:۔

"لعنت بشیخ جادوگر که این کور ساحر که در مجازات یک کلمه لفظ صدق مرا بچه بلیات مبتلا ساخت؟ و چگونه شعبده بکارم زد" از طرف

دیگر نیز نفس خود را ملامت نموده که بزرگان گفته اند "میان کفر و ایمان یک کلمه، و مابین بهشت و دوزخ قدمی بیش نیست"

زبان بسیار سر بر باد داد است

زبان سر را عدوی خانه زاد است

یک کلمه سخن که از دهان بیرون شد، خسارت او را یک گنج پر از جواهر اصلاح نتواند کرد، و زخم زبان تیز برنده را، هزار جراح مرهم پذیر نتوانند نمود۔

جراحات السنان لها التیام

ولا یلتام ما جرح اللسان

بزرگان فرموده اند "گفته را باز نتوان نهفت" سخن که از دهان و تیر که از کمان بدر رفتند، نه آن بدست آید" و نه این بشست باز گردد۔ تا سخن گفته نشده، اختیار باقیست، و توانی گفتن و نهفتن ولی گفته را نتوان نهفتن۔

خلاصه۔ فکر زیادی کرده، بالآخره بخاطرم آمد، که به مضمون روایت (لکل امر مشکل القرعه) در توجه بیکی از جوانب اربعه قرعه کشم، چهار چیز را هر یک نام یکی از لوازح اربعه گذارده، و آنها را می افگنم، و جانب قبله را اختیار می نمایم۔

باب دوم

فلورنس نیت انگیل

(انتخاب از دوستداران بشر جلد دوم)

اگر بنا باشد اعظم نسوان دنیا را که خدماتی نسبت بنوع بشر نموده و آنها را از زحمت و رنج نجات داده و بآسایش برخوردار ساخته اند بشماریم باید فلورنس نیت انگیل را یکی از آنها شمرده در جرگه آن جای دهیم چرا که مشار الیها در قرن اخیر خدمات شایان بعالم انسانیت نموده و در حقیقت تغییر عظیم بحال آن افراد بشر که بزحمت مرض دوچار می شوند داده. پیش از آنکه مشار الیها بعملیات خود بپردازد می توان گفت که حرفه پرستاری مرضا در انگلستان با سایر نقاط فرنگستان وجود داشته و مرضای بیچاره در گوشه و کنار مریض خانه با افتاده و هیچ رعایت و مراقبه درباره آنان ملحوظ نمی گشت و علاوه بر آن هر فردی از افراد کمال خوف و وحشت را از دوانیگالی که بزدوری گرفته می شدند داشت

واین دایه ها غالباً بیرحم و نادان و خمار و بداخلاق بودند و اگر گاهی از این صفات مذمومه عاری بودند بدبختانه بخرافات و موهومات گرفتار و به علوم و خیالات جدیده مخالفت تامه داشتند، بدی این دایگان باندازه رسید که یکی از محررین معروف انگلستان در یکی از تالیفات خود حالت یکی از آنها را مجسم ساخته و بکلمات فصیحه وی را هیچو ممثل کرده که شیشه های شراب نزد خود نگاه داشته، درحالتی که سرش از نشه شراب گرم می باشد، چندان توجهی بحال مریض نمی کند ولی همین که فلورنس نیت انیگل قدم بعرصهٔ فعالیت نهاد آن ترتیب سابق یکمرتبه محو و معدوم گردید و نفرت و وحشت مردم از دایگان مرتفع گشت و واقعاً در تاریخ طب و مریض خانه ها دورهٔ جدیدی آغاز گردید۔

از زمان باستان در تمام نقاط جهان معلوم بوده که پرستاری مرضا شغل و کار زنان می باشد ولی از عدم تربیت نسوان و از توهم اینکه کارهای مزدوری منافی شان ایشان می باشد این عمل را با آنهائی محول میداشتند که از شدت فقر و فاقه بدان اقدام می کردند و لهذا وقت و وسیلهٔ نداشتند که به تحصیل تربیت پردازند و خود شان را باجرای آن کار لایق و مستعد سازند و رسمی که حیات نیت انگل بدیگران هیدهد این است که تحصیل و تدریس کامل بهمان اندازه که برای کار مردان لازم است از جهت اشغال نسوان نیز ضرور می

باشد در ممالک متمدنه هیچ جوانی لبکارهائے پرمسئولیت مانند طبابت و وکالت دار الشرع و مهندسی وحتّٰی باغبانی و چرخ سازی اقدام نمی کنند مگر سالهائے سال در تحصیل علوم لازمه زحمت کشیده خود را جهت شغلے که منظور اوست مستعد ساخته باشد و لے در ازمنهٔ قدیمه زنها را عقیده براین بود که می توانند هر کارے خواه تعلیم و تدریس خواه دایگی یا هر چیزے دیگر را بدون تحصیل و تعلیم اجراء دارند و تربیت و استعدادے جهت ایشاں ضرور نخواهد بود۔

مس فلورنس نیت اینگل که در ۱۸۲۰ء مطابق ۱۲۳۶ھ در شهر فلورنس از مملکت ایطالیا متولد شده و باسم همان شهر موسوم گردیده بود دختر یکے از متمولین انگلستان بود و همین که بعنفوان شباب رسید همه نوع موجبات راحت و رفاهیت و لوازم عیش و عشرت جهت او مهیا بود و لے کلیه آنها را از نظر انداخته وجود خود را بدیں کار وقف نمود که چگونه در وطن خود شغل دایگی را یکے از فنون معینه سازد و بدیں طور خدمات لایقه نسبت ها فرد و نوع نماید، حتّٰی از زمان صباوت نیز نسبت باَبناء جنس خود همدردی کرده مرضاء را عیادت و بفقراء مساعدت نموده بدانها ئے که در حال احتضار بودند تسلیت میداد، اگر کسے را صدمه و آسیبے می رسید یا اگر در معادن زغال سنگ حادثه رخ داده کسے در آنجا مجروح و معیوب می شد اول کسے که بمعاونت ایشاں می پرداخت مشارالیها

بود قبل از آنکه بتواند ریاست مریض خانهٔ کوچکی را بعهدهٔ خود بگیرد ده سال تمام بتحصیل علم دایگی پرداخت و تحصیلات خویش را فقط بوطن خویش منحصر نکرده از یک محل بمحل دیگر میرفت تقریباً یکسال در ادارهٔ دایگان که در (کیسرورت) از بلاد المان تاسیس یافته بود گذرانید و فن دایگی را بطوری که در المان تکمیل کرده بودند که در سایر ممالک اروپا معلوم نبود، بعد ازان بهمین قبیل ادارتی در المان و فرانسه و ایطالیه ساخته بودند رفته ساعی بود تحصیلات خود را تکمیل نماید و معلوم است که اگر از خانوادهٔ ثروت و متمول نبود هر آئینه بحصول این مامول نائل نگشته نمی توانست این همه مسافرت نماید ولی همین مسئله بیشتر مایهٔ شرافت و افتخار او میگردد زیرا که فقرا و بی نوایان چندان قیودی ندارند که آنها را از خدمت بشر مانع گردد ولی اگر آدم متمولی از ثروت و راحت خود چشم پوشیده وجود خود را بخدمت نوع وقف نماید البته از دو جهت فداکاری کرده یکی اینکه رنج و زحمت را بر گنج و ثروت ترجیح داده دیگر اینکه در صراط نوع خواهی آمده است.

بعد از ده سال تحصیل بمریض خانهٔ که در لندن تاسیس یافته و از جملهٔ ادارات خیریه بود رفت ولی ادارهٔ مزبوره از عدم انتظام و ترتیب اختلال یافته بود و مشار الیها چهارده ماه در آنجا مانده امور داخلی و مالیه و صحیه آنجا را تنظیم و تنسیق داد و پایهٔ آنکار را بر اساسی عالی نهاد. ولی در

خلال این احوال کاری شروع می شد که همیشه اسم وی بدان
منسوب و از آن جهت مساعی خیریه اش همواره مشکور خواهد بود در اوایل
سنه ۱۸۵۴ع جنگ قریم رخ داد یعنی دولتین فرانسه و انگلیس بحمایت
عثمانی اقدام و بجرب روس قیام نمودند و فقط همین که چند هفته از
آغاز حرب گذشت در انگلستان خبر رسید که کلیه آذوقه و ماکولاتی
که بمیدان جنگ فرستاده بودند خراب و ضائع و ترتیبات صحیه
و طبیه ایشان یکسره مهمل می باشد. هر نوع هرج و مرج غریب رخ داده
اولیاء امور انگلیس در کمال حیرت و تأسف بودند مثلاً گوشتها
در قوطی حلبی برای عساکر می فرستادند همه بطوری فاسد شده
بودند که فقط اندک تفاوتی از زهر داشتند همه بطوری مملو از کفش
دولتین دارو می باشد اما همه کفشها فقط برای پای چپ بود سایر
ترتیبات نیز همین نهج بود یکی از ادبای انگلستان کتابی موسوم به
(تاریخ زمان خودمان) نوشته و در آن می گوید - در بعضی موارد ذخایر طبیه
که برای مرضای (اسکوتاری) یا سقوطره لازم بود در (دارنا) ضائع
می شد یا در جهازاتی که در خلیج (بالاکلاوا) بودند فاسد میگردید
اگرچه مامورین صحیه اشخاص غیور و کاردان بودند و دولت انگلیس
وجوهات ذخایر و دوا و آلات را تماماً داده بود ولی ذخایر خریده
را نزد اطبا نمی آوردند و ایشان بیکار معطل مانده کاری نمی
کردند و از دیدن رنج و الم بیچارگانی که به مرض مبتلا و بدان مداوا

مانده بودند متالم و متاثر گشته ولے از معاونت ایشان عاجز بودند۔ نتیجهٔ ایں حالت همیں شد که چندیں هزار نفر از حیات عاری گردیده به سرائے دیگر رفتند و سبب فوت آنها نه همیں جنگ و مقاتله بلکه عدم رعایت حفظ الصحه و نبودن ماکولات و البسه و سوختمان درست و خرابی ترتیبات مریض خانه بود۔ یکے از مورخین آں زمان ایں حقایق و لتعداد را درباب تلفیاتے که در قرم رخ داده ایں طور بیان می کند:۔ از تمام بیست هزار و ششصد و پنجاه و هشت نفرے که تلف شدند فقط دو هزار و یانصد و نود و هشت نفر در جنگ کشته شدند و هجده هزار و پنجاه و هشت نفر در مریض خانه تلف گردیدند۔

چندیں فوج بالمره معدوم گشت یکے از آں افواج فقط هفت نفرش باقی مانده بود که بوظایف خود مشغول می شدند و از فوج دیگر فقط سی نفر باقی مانده بود۔ وقتے که مرضا را در جهازات می گذاردند که به مریض خانه ببرند ایں قدر از آنها تلف می شدند که موجب وحشت بود۔ در بعضی جهازات از چهار نفر یک نفر می مرد و ایں هم مسافرتے بود که بیش از هفت روز طول نمی کشد و در بعضے مریض خانه ها شفا و بهبودی بندرت دست میداد۔ در اولین چهار ماهی که محاصره درکار بود با اندازهٔ مردم تلف شدند که اگر بهمیں میزان می ماند در مدتے کمتر از یک سال و نیم کلیه آں لشکر را محو و نابود می نمود وقتے که ایں حقائق در انگلستان معلوم و مفهوم گردید تحشّر و ننگ و خشم ملت بے اندازه

بود وزیر جنگ آں وقت به (مسس فلورنس نیت انیگل) مراجعه وخواهش نمود که دستهٔ از دایگان تربیت یافته باخود ببرد وبرای پرستاری مرضا به میدان جنگ ره سپار شود۔

مشار الیها فوراً خواهش اورا اجابت کرد ومحض اینکه کسے نتواند دراقدامات او مداخله نماید وموجبات تعویق وتاخیر فراهم کند احکام موکدهٔ صریحی از وزیر جنگ گرفت وبتاریخ ۲۱ ر اکتوبر ۱۸۵۴ء (مطابق ۲۸ ر محرم ۱۲۷۱ھ) مس نیت انیگل باچهل ودو نفر زنان وغیره که همه دایگان تربیت یافته بودند۔ به قرم ره سپار گردید وبتاریخ ۴ ر نومبر (۱۲ ر صفر ۱۲۷۱ھ) وارد اسلامبول گردید۔

چوں درهمه اوان میان متخاصمین جنگے شدید رخ داده بود۔ اولین کارے که مشار الیها بایست بکند این بود که علاوه بر دو هزار روسی صد نفرے که در مریض خانه بودند مجروحین آن حرب را نیز توجه نماید۔ مس نیت انیگل ودستهٔ دایگانش بخوبی از عهدهٔ این وظیفه برآمدند ودر حالیکه ثبات قدم را باوقار ولطف توام ساخته بود هرگونه اختلالے که در آں اداره بود رفع نموده بجایش نظم وترتیب اجرا نمود۔ مشار الیها چناں زحمات فوق العادت را تحمل نمود که گاهے فراموش نمی شود ومشهور بود که گاهے بیست وچهار ساعت تمام بزحمت گرفتار مانده مراقبت میکند که مجروحین را راحت سازد وهرگونه وسائلے را که جهت رفاه آنها ممکن بود فراهم نماید توجه خود را نه فقط بدین معطوف

میداشت که مرضا و مجروحین آسوده شوند بلکه موجباتی که معسکر و مریضخانه را تا آن درجه مضر ساخته بود مرتفع سازد. اندازهٔ پرستاری او را همین قدر میتوان تخمین کرد که چند ماه بعد از ورودش ده هزار نفر مریض تحت توجه و مراقبت وی بودند و فقط در یک مریضخانه صفوف بستر ها طولش دو میل و نیم بود و فاصله میان هر بستری دو فوت و شش اینچ بود.

نفوذ و اقتدار شخصی وی بر سربازان خیلی قوی بود همگی او را اطاعت می کردند و همه میدانستند که مشار الیها از راحت و ثروت دست کشیده محض آسایش ایشان این متاعب و مشاق را بر خود پسندیده است. شکل ظریف و نحیف وی، چستی و چالاکی اعضا، بیش اطوار دل پسند خویش و محبت ذاتی او را اثراتی مستحسن بر قلوب آنها نموده بود که به پرستاری ایشان می پرداخت مثلاً بعضی اوقات سربازی امتناع می کرد که بعمل یدی که موجب درد و الم وی ضرور و لازم بود تن در دهد و آن وقت مشار الیها به تسلی او پرداخته چند جمله تسلی آمیز بوی میگفت، و مشار الیه بالمآل رضایت بدان ابتلا تن در میداد.

یکی از سربازان می گوید که قبل از آمدن مس نیت انگل بباید سربازان از فرط زحمت و درد همیشه یکدیگر را فحش و دشنام داده الفاظ قبیحه استعمال می کردند، ولی بعد از ورود او حالت ایشان بطوری تغییر پذیرفت که گویا مریضخانه مثل کلیسا بود و ابداً حرف قبیحی

در آنجا استعمال نمی شد- دیگرے میگوید مشار الیہا گاہے با یکے و سپس با دیگرے از ما صحبت میداشت و معلوم است کہ چوں ہزاراں مرضا در آنجا بود نمی توانست با ہر یک صحبت بدارد وے، فقط خود ماں را بدیں خوشنود می ساختیم کہ سایہ او را کہ بر لب بستر ما می اُفتاد ببوسیم و ہمیں کہ ایں کار می کردیم سر خود را بر بالش نہادہ و مسرور بودیم-

در سنہ ۱۸۸۵ء مشار الیہا بہ یک نوع تپ کہ مشہور بہ تپ مریض خانہ است مبتلا گردید و سے بمجردے کہ توانست باز بکار ہائے سخت خود معاودت نمود و گاہے از اقدامات خود دست نکشید تا اینکہ جنگ باختتام رسید و آخریں دستۂ سربازان انگلیس بہ وطن خود رہسپار گردیدند- وقتے کہ بانگلستان مراجعت نمود چناں پذیرائی شایانی ازاد نمودند کہ شاید در حق ہیچ زنے ولو از خانوادۂ سلطنت باشد معمول نگشتہ و جمیع احزاب و فرق اختلافات خود را بیکسو نہادہ در تعظیم و تکریم وے متفق گردیدند-

علیا حضرت وکٹوریا ملکۂ انگلستان گردن بند ممتازی بہ یادگار کار ہائے در جنگ فرم کردہ بود بہ مشار الیہا مرحمت فرمود و سلطان عثمانی ہم دستبند الماس قیمتی باو مکرمت فرمود و ملت انگلیس دفتر خیریہ بالبقائے اسم او باز نمودہ معادل سی ہزار تومان فراہم کردند و بر حسب خواہش او وجہ مزبور را جہت تاسیس و استقرار مدارس دایگان مصروف داشتند-

از زمان حرب قرم تاکنون، هیچ حربے در اروپا رخ نداده مگر اینکه دایگان تربیت یافته را جهت پرستاری مرضا گماشته اند و ده سال بعد ازاں زحماتے که مشار الیها متحمل گشت و دل اروپا در ژنو مجلس بین المللی تشکیل و برخی قواعد و قوانین را جهته ترفیه مرضا و مجروحین جنگ تعیین نمودند و برحسب ایں قواعد کلیه آلات نقاله مریض خانه و بیمارستان نظامی را بیطرف محسوب داشته و ساکنین و اجرائے آنهارا از متخاصمین مجزا ساخته اند۔ حالا در همهٔ عالم معلوم است که صلیب احمرے که ژنو مقرر کرده فقط عنصر تمدنی است که توحش و بربریت جنگ را تخفیف می دهد۔

در غالب چندیں سالے که از آں جنگ تا فوت او گذشت مشار الیها خیلے مزاجش مختل بود ولے کمتر کسے می توانست مانند او ایں همه کارهائے ذی قیمت بنماید۔ مشار الیها چندیں فقره در خصوص حالت صحیهٔ هندوستان به حکومت انجا تصویبات مفیده داده و تجاربش در قرم او را معتقد ساخته بود که اگر ترتیبات صحیه بطور صحت و درستی اجرا باید ممکن است تلفیات قشونی را نصف نمود۔ در ایں باب لوایح مفیده به حکومت انگلیس تقدیم نمود و نظریات او نه تنها به حالت صحیهٔ قشون آثار مفیده بلکه در چندیں نقطه از بلاد هندوستان نیز نتائج نافعه داد، علاوه بر ایں چندیں جلد کتب مفیده را در ایں امر که مختص بخود ساخته بود تالیف نمود که یکے از آنها در عالم خود ایں

قدر اہمیت دارد کہ یکے از نویسندگان انگلیس میگوید ہیچ خانوادہ بنا باید بدون آں باشد۔

گذشتہ از اینہا از ہموارہ در ہر جا کسے باصلاحات خانگی می پرداخت مثارٌ الیہا مساعدت و معاونت مبذول داشتہ حتی المقدور از اعانت نوع فرو گذار نمی کرد۔ اولین و مہم ترین چیزے کہ مثار الیہا جہت مرضا لازم شمردہ ہوائے صاف می باشد و بعد ازاں نظافت را مقتضی دانستہ و سپس نصائح مفیدہ در باب خواب و خوراک دادہ است یلیونہا مردم کہ اسم دی را شنیدہ اند از نوع خواہی او منتفع گشتہ اند۔

در ضمن یکے از خطوط خود بہ کسے مخصوصاً نصائح او را خواستگار شدہ بود چنیں نوشتہ است :۔ اولین وصیت من بہ زنہائے کہ باید کار مخصوصی کنند ایں است کہ باید خودشاں را مانند مرداں تربیت نمایند و گماں نکنند کہ میتوانند بطورے دیگر از عہدہ آں کار بر آیند، مثلاً ہیچ کس نباید بتدریس لغت یونانی پردازد مگر اینکہ تسلط تامہ در آں زباں داشتہ باشد و ایں ہم از تحصیل و مطالعہ حاصل می گردد و ثانیاً اگر باید کار مرداں را بنمایند گماں نکنند کہ چوں زن ہستند از ایں را باید امتیازے مخصوص در رعایتے فوق العادۃ۔ داشتہ باشند و لہذا امور خود را بے پروا و بدون وقت معمول بدارند، بالیست قواعد کار را فرا گیرند ہمچناں کہ مرداں می آموزند و آں وقت خداوند

در تمام کار کمک می کنند زیرا که گاہے شگفتہ مساعدت خود را بآنہائے می بخشد کہ کار خود را بطورے لاابالی و ناتکمیل انجام دہند۔

بارے ایں زن و مرد صفت ہموارہ اوقات خود را بعبادت نوع خویش مصروف می داشت و دقیقۂ خاطر خود را ازاں کار مفید و مشروع مقدس خالی و فارغ نگذاشت تا دو سال قبل ایں جہان فانی را وداع نمود۔ تمام جرائد انگلستان مقالات مفصل در تحمید و تحسین او نوشتہ اعمال نافعۂ ویرا شرح و بسط دادہ بودند۔

ہرگز نمیرد آنکہ دلش زندہ شد بعشق
ثبت است بر جریدۂ عالم دوام ما!

رضا شاہ پہلوی

(باجازت)

یکے از مشاہیر رجال عالم و شخص مہمے دورہ قرن سیزدہم ہجری رضا شاہ پہلوی سر خانوادہ پہلوی ست کہ، و نہ صرف نجات دہندۂ ایران و ایرانیاں است از دست استبداد شاہی بل موسس استقلال ایران و متمم آں کار خطیرے ست کہ سید جمال الدین افغانی در آں زندگانی خود را صرف نمودہ بود۔ دریں مقالہ اولاً رجوع می کنیم بشرح زندگانی او و چگونگی احوالش کہ مطالعہ حیاتش فائدہ مہمے در تربیت اخلاقی و اجتماعی ملت دارد ثانیاً چندے از اخلاق و عادات مشارٌ الیہ گفتہ خواہد شد۔

رضا شاہ پہلوی شاہ ایران کہ در بدو حال موسوم برضا قلی بود دارائے زندگانی غیر مہمے در سنہ ۱۸۷۷م در سواد کوہ

تولد یافت، چون پدرش صاحب منصب نظامی بود، تحت اثر توارث و ماحول خواستاری خدمت نظامی کرد و بوسیلہ پدر او را دخول بخدمت نظامی میسر گشت۔

در ضمن شرح احوال رضا خان، ناگزیر ست کہ بطور اختصار اوضاع نامطبوع کہ ایران در آن وقت دارای آن بود شرح دہیم۔ برائے تفہیم کلی اوضاع ایران کہ بدبختانہ ازاں می گذشت رجوع می کنیم بہ چند سطور کہ مرد بے باک و بلند نظر و بلند مقام سید جمال الدین افغانی کہ صورت حال ابتر آل ایران را بچشم خود ملاحظہ می کرد، بتاریخ یکم مارس بہ روزنامہ "ضیاء الخافقین" کہ از استامبول نشر می شد" ایرانیاں را بایں طور خطاب می کند۔

"وقتیکہ شاہ ناصر الدین خائن و گنہگار بر تخت دولت ایران نشست بہ غصب کردن حقوق علماء و وسعت دادن استبداد و بہ کشتن روح آزادی آغاز کرد و شخص بے لیاقت و نادان میرزا علی اصغر خاں امین السلطان اتابک اعظم را بحیثیت صدر اعظم خود انتخاب کرد و این شخص بے دین و مشیران و صاحب منصبان خارجی را در موکب شاہی و دستہ قزاق داخل می کند۔ اے

رهبران ملت! اگر شما این فرعون بدبخت را بر تخت دیوانگی خود بودن تحمل کردید و به معزول کردن او عجلت نورزیدید، کار از دست رفته و لاعلاج شده است"

اما رهبران ملت ایران را خلاف اقتدار و اعتبار ناصرالدین شاه موفقیت میسر نشده و شاه ظالم استبداد تازه و ظلم صریح را دیگر بانی شد یعنی تشکیل بانک دولت شاهی ایران و استخراج منابع معدنی تمام ایران به "بیرن ژولیس دی ریوتر" سپرد و هم بر این اکتفا نکرده بلکه قرین این ناانصافی در ۱۸۹۰ء هم شاه مذکور حقوق امتیازی توتون به "موسیو گرفت تالبت" عطا نمود - درین اثنا شهزاده ملکم خان که سفارت دولت ایران به لندن بعهده خود داشت، این همه پریشانی مملکت ایران به جریده هفتگی خویش "قانون" انتشار داد، در نتیجه آن آتش افسرده که توانائی شعله گیری نداشت، مشتعل گشت و شورش هواخواهان وطن در تهران و قزوین و تبریز آغاز نمود اما چندان فائده نبخشید جز اینکه حقوق امتیازی فوق الذکر بماه ژانویه، شاه مجبور گشت که منسوخ کند اما بعد چندے ظلم تازه بخشید یعنی حقوق گمرگات در عوض پانصد هزار لیره انگلیسی، بانک شهنشاهی

ایران "گرو گذاشت. دنیا بر هوا خواهان ملت تنگ گشت آخر یک نفر
پُردل پیرو سید جمال الدین افغانی، ناصرالدین شاه را[1] در شاه
عبدالعظیم زیارتگاه مشهور بقتل رسانید[2] و پسرش مظفرالدین
میرزا (شاه) بر تخت سلطنت نشست

مظفرالدین شاه از بدو حکومت خواستار سیاحت اروپا
مثل پدر خود بود چنانکه پدرش سه بار گردش اروپا نموده بود او هم
خواستار بود که طوری شود که انظار خود را از مناظر دلکش اروپا
تسکین دهد. چنانچه در آخر سال ۱۸۹۹م او را مرضی هائل شد و از طرف
مشیران طبی مشوره داده شد که سیاحت اروپا نماید، چون خزینه
دولت تهی و بهر سفر دشوار بود لهذا برای مخارج سیاحت اروپا
بستم ژانویه ۱۹۰۰م بیست و چهار صد هزار لیره انگلیسی از دولت
روس قرض گرفت و حقوق گمرکات جمله ایران باستثنای خلیج فارس
به دولت روس بدیجانه گرد نمود. سپس آن پول دولت را که
از خون رعایای مفلس، نادار گرفته شده بود برباد داد چون از سیر و
سیاحت دلش آسودگی یافت به ایران مراجعت نمود. دو سال
گذشته بود که خواست دلش باز او را ایران داشت که سرمایهٔ

[1] میرزا رضا کرمانی —— [2] بتاریخ یکم مه ۱۸۹۶م ——

ملت را بر باد دهد دوباره سیر اروپا نماید دیگر بدولت روسیه قرض
دویست هزار لیره اخذ کرده به سیزدهم اوت ۱۹۰۲ء عازم انگلستان
شد، این مرتبه پذیرائی تمام از طرف اهالی اروپا و دولت انگلیس
درحق شاهنشاه ایران به مصالح پولتیکی بظهور آمد۔

طرف دیگر در ایران اضطراب تمام و بے قراری رعیت ازدیاد
گرفت و بعلت اسراف شاه و ظلم صریح هیجانی عظیم روی داد
گذشته ازین تکبر و تجبر صاحب منصبان روس در استخراج منابع
معدنی ایران که حقوق امتیازی در دست ایشان بود، غضب رعیت را
خلاف شاه بکمال رسانید، چنانچه به دسمبر ۱۹۰۵ء علمای طهران
برای اظهار غضب و احتجاج به بست نشستند، اولیای امور دولت
چون دیدند که اطفای این آتش از دست ایشان ممکن نیست
باین وعده علما را به بست نشستگی باز داشتند که بعد از شش هفته
تاسیس مجلس ملی (پارلیمان)، بظهور خواهد آمد علما بر این وعده اعتماد
نموده بست را شکستند ولی آنان وعده وفا نکردند باز به ماه اوت
سنه ۱۹۰۶ء علما و مردمان طهران به سفارت خانه بریطانی به بست نشستند
تا آخر کار مظفر الدین شاه قاچار که دم مرگ بود امضا به حکم تاسیس

حکومت مشروطه نمود و جان تسلیم کرد پسرش محمد علی شاه، میرزا
بجای او بر تخت جلوس کرد. در ایام ایالت محمد علی شاه استبداد
شدت گرفت که او از ایام ولایت خود به مشروطیت خواهان تنفر قلبی
می داشت، چنانچه هوا خواهان ملک و ملت را بزندان انداخت
نتیجة شدت استبداد یک طرف و اختلال و انتشار [illegible] طرف
دیگر روی بستری نهاد.

ملل انگلیس و روس که از مدت متمادی آرزومند این چنین
اختلال داخلی ایران را بودند، ایران زمین را به منطقه های اثر
خود تقسیم نمودند و شاه ایران چون شاه شطرنج عنان اختیار و اقتدار
بدست دیگران باخت.

چون آزادی خواهان صدائی خود خلاف تعدی تازه بلند کردند
به ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ء کلنل لیاخف به دستیاری قزاق از امر شاه مجلس را
به توپ بست، چند هوا خواهان نامی مثل جهانگیر خان مدیر روزنامه صور
اسرافیل، و سید جمال الدین اصفهانی و ملک المتکلمین جان های
عزیز خود نثار عروس آزادی وطن نمودند و استبداد از سر نو شدت
و قوت گرفت، در نتیجه این استبداد و آزادی کشی باز شورش پرقوت

باشدت تمام سر بر زد قایدین این شورش تازه ستارخان و باقرخان[۱]
بودند و طرف دیگر به ۲۵ اپریل ۱۹۰۹ء دولت روس غاصبانه تبریز را
بتصرف خود آورد و اندرین صورت بی امنی و بی تحفظی در تمام مملکت ایران
آغاز یافت بشهرهای دیگر مثل مشهد و شیراز و همدان و رشت انتباعاً
نیز این شورش شکل ضابطه گرفت عسکری ملی پر قوت از اصفهان
و دیگر زیر فرمان محمد ولی خان سپه دار اعظم از رشت بیرون آمد بتاریخ
سیزدهم جولائی همین سال این لشکر ملی طهران را گرفت آخر الامر
محمد علی شاه زبون آمده ناچار گشت که از تخت ایران بتاریخ شانزدهم
جولائی دست بردار گشت و حسب قواعد شاهی پسرش سلطان احمد
میرزا بتاریخ هیژدهم جولائی بر تخت سلطنت متمکن گشت شاه معزول
بتاریخ نهم ستامبر بعد معزولی خود از طهران رفت و به شهر اودیسه در روسیه
تحت مراقبت دولت روس قیام نمود به پانزدهم نومبر مجلس شورای
ملی از نو ترتیب یافت۔

مختصراً گوییم چه طول دهیم که تا آغاز جنگ بین الملل (اول) ولایت

---

[۱] اما بعد چند سال شاه معزول بکمک روسیه خروج کرد باز پایه تخت ایران را متصرف گشت۔

ایران هدف ستمگاری و نشانهٔ سهم دولت روس گشته بود که حتی که دو
سال قبل مشهد مقدس را گوربختان بتوپ بسته بودند۔
اما بسبب فرد رنجیدگی از حکومت تزاری روس و ظهور بلشویکان
و بهم خوردگی امور داخلی روس اسباب بازگشت قطعی لشکر
روس از ایران شد۔ در ایام جنگ بین الملل لشکر هندی انگلیس
(برطانی) در نقاط شرقی و جنوبی ایران بود آخر این هم در ۱۹۲۲ م
به هند مراجعت نمود۔

رضا خان که این اوضاع ناگوار را می دید طاقت و قوهٔ مدافعه
نداشت و مثل یک نفر بی منصب مرد نظامی شامل قشون
شاهی ایران بود۔ در سال ۱۹۲۰ م که ایران کلیتهً تحت نفوذ
برطانی بود اکثر صاحب منصبان نظامی مردمان انگلیس بودند
چنانچه یک سرتیپ انگلیسی رضا خان را مرد دلیر و دیده ور دیده
او را سرداری دستهٔ قزاق داد۔ اگر این منصب کم درجه نظامی
رضا خان را میسر نشدے ممکن که تاجداری ایران را نیافتے
اندرین زمان هیچ احمد شاه مرد ناشایسته بر تخت ایران جائے
گیر بود احمد شاه را میل طبیعت طرف رعایا داری قطعاً نبود چنانچه

بعد مراجعت قشون انگلیسی ہند در ۱۹۲۲م ایران زمین قطعاً
بے سر و پا و دورہ تشتت و چپاولی بود۔ رضاخاں مرز و بوم ایران
را ازیں بے سر و پا بیروں آوردہ بہ سبب فہانت فطری
و شجاعت طبعی و دلیری و ہمت شخصی و عظمت حقیقی در ۱۹۲۱م
بیستم فوریہ با چہار ہزار سوار مسلح بر پایہ تخت ایران ہجوم آوردہ
و تہران را تسخیر نمود۔

ہوا خواہان آزاد و وطن پرست ایں را مساعدت غیبی انگاشتہ
وزارت ملی را از نو تشکیل دادند و مردان وطن پرستان را بنصب
بمنصب وزارت فرمودند۔ شوراے ملی رضاخاں را بہ صلہ دے
ایں اقدام پُر دلانہ منصب سردار کل نظامی و وزیر جنگ عطا
فرمود بعد دو سال عہدہ رئیس الوزرائی باو محول شد۔ چوں
خزینۂ ملکی و ملی از اسراف سلاطین قاچار کلیتہً تہی گشتہ بود
بحسب خواست امریکا کہ نفوذ خود را در ایران خواہاں بود محققین
مالیات بہ ایران فرستادہ بود تا ادارۂ مالیات ایران را معاینہ
کامل نمودہ، نفاذ اصلاحات و سفارشات نماید رضاخاں رئیس
الوزرا در نفاذ مالی حسب فرمایشات جمعیت امریکائی کمکے زیادہ

نمود، به صلهٔ این خدمت جلیله مجلس شورای ملی بماه اکتبر ۱۹۲۴م که
احمد شاه قاجار (آخرین شاه دودمان قاجار) در اروپا بود، رضاخان
را نایب السلطنت مقرر نمود. نایب السلطنت در آبادکاری ایران
آنچنان ترددات بجا آورد که پارلیمان احمد شاه قاجار را از تخت
ایران معزول نموده به سیزدهم دیسامبر ۱۹۲۵م آن یک نفر مرد نظامی
سردار دستهٔ قزاق که در بدو حال خود یک جوان آزاد و جنگجوی
کم تعلیم بود، به بادشاهی ایران سرافراز گشت و باین طور تاجداری
و شهریاری ایران از خانوادهٔ قاجار به دودمان پهلوی انتقال یافت
و انقلاب مشروطیت به حلل های استقلال زینت یافت و از تدبیر
و دانشوری آن مرد عاقل و شیردل ایران را بازخاست از نو میسر گردید.

اما متاسفانه بگوییم که از ابتدای آفرینش سرزمین ایران
از بدبختی های گوناگون دوچار است: ایرانیان قدر این بادشاه
هنرپرور، معارف نواز نه پرداختند که هرز ایران را از اصلاحات جدیده
زینت تمام بخشید، خزینهٔ ملی را از دولت مملو و پر ساخت، معادن را
معطل نگذاشت، چشمه های نفت را از سینهٔ زمین برآورد، به
دائرهٔ معارف را از نو آراسته، پست و تلگراف، راه آهن، دانش

سراہائے فنی مقدماتی دمانی، دانشکدہ ہا و دانش سرا ہائے علمی و سیاسی و اقتصادی، دانش کدہ ہنرستی، معدنی، ہنرستان موسیقی و قابلگی اداره کل بہداری، آموزش گاہ ہائے اکابیہ دانشکدہ ملاحت، دانشکدہ جنگ آموزش گاہ شہربانی، اداره قنات و بالائے این ہمہ ساختمان این ہمہ ادارات نتیجہ ہمت مردانہ و دور بینی او بود، تا دیرے نگذاشتند کہ بر تخت ایران قرار گرفتہ بہ آبادکاری ایران مساعی را بروز دہد۔ در دوم جنگ بین الملل کہ بماہ ادت ۱۹۳۹ء ام جاری گشت، دولت ایران زمین باوصف عدم جنبہ داری مورد قشون انگلیسی بمقابل لشکر روسیہ و پیش بستگی گشتہ دولت ایران بمدافعہ مجبور گردید اما لشکر ایران را غلبہ میسر نگشت و دولت انگلیس رضا شاه را تحت پاسبانی و مراقبت خود بہ جبر [illegible] داشتہ بہ فرانسہ گسیل کرد تا کنون احوال ما بعد آں شاه ہنر پرور، بیداد مغز از چشم ہائے ہندیاں و ایرانیاں پوشیده! بعد دست برداری رضا شاه پہلوی پورش معروف بہ شاه پور رضا جوان سال جواں ہمت بر تخت بحسب خواست دولت انگلیس متمکن گشت و تا حال

به آبادکاری ایران ساعی و مصروف مزید ترقیه وطن است.

این جا لازم است که چندے از احوال شخصی و نفسی رضاشاه برنگارم. رضاشاه مثل دیگر شاهان ایران تنبلی و آرام دوست نبود و سعتاد محنت و کاوش هائے سخت بود پنج ساعت از دستہ گذشتہ صبح از بستر خواب برمی خاست. مهمانداری را دوست نمی داشت چنانچه مهمان خانه رضاشاهی درمیان نبود کسے را بطور مهمان خود دعوت نمی نمود، حصول حضور ش خیلی متعذر بود جز یک نفر صحافی یا نماینده روزنامه دیگر کسے بحضورش نتوانست رسید و باریابی نتوان حاصل کرد. رازداران او خیلے کم بودند و حلقۂ احباب خیلے محدود و کم وسیع! با رعیت خود می خواست که با روش مساوی رفتار نماید خلوت گیری را خیلے دوست می داشت، همواره به شوراے ملی به وزیران و همکاران خود تشویق و تحریص ایران دوستی می نمود و خدمات شان را می ستود در تمام حیات شاهی خود از ایران قدم بیرون نه نهاد جز این که بارے بحصول شرف دید و باز دید غازی مصطفیٰ کمال سفر ترکستان نموده بود.

کم کم حالات زندگانی اہلی و خانگی او بر مردمان پیدا است جز این کہ
ہفت اولاد داشت و چند زنان نجیب را بخطبہ خواستہ بود ہمین
پدرش شاہ پور رضاست کہ کنون بر تخت سلطنت متمکن است
غرضکہ حالات اہلی رضا شاہ جاذبیت ندارند و دارای ندرت
نیستند و ہیچ وقت جالب نظر نبودہ! کارہائے گران مایۂ وی ہمان
اصلاحات ملکی و مالی و تجددات در مملکت است. علی الخصوص تجدید
و بنای راہ آہن است کہ از بحر خزر تا خلیج فارس مسافت دو
دورہ یک ہزار میل دارد و بر مبتدا و منتہائے این خط راہ آہن دو شہر
عظیم بنا کردہ اند. این راہ آہن از میان دو کوہ کہ یک صد و دہ میل وسعت
دارد می گذرد و صحرائے را طے می کند کہ از آثارِ حیات قطعاً عاری است
شمار مصارف در تعمیر این راہ آہن پانزدہ صد ہزار دالر (امریکائی)
از خزانہ ملی ایران کردہ اند و خزانہ دولت تا حال از بار دیون دول
ہمسایہ قطعاً و کلیتہً محفوظ و مصئون است امید است کہ تحت
مراقبت شاہ پور رضا ہم دولت ایران در صناعات و ایجادات بہ دول
اروپا و متمدنہ دنیا دم تساوی خواہد زد ÷

(م - ح - ہندی)

باب سوم

رادیو کابل!

(باجازت)

رادیو کابل اگرچه عمرے کمی دارد و فقط ۵ سال از افتتاح رسمی آن می گذرد، مگر در حقیقت این قدر نو پیدا هم نیست، بلکه اگر با تجربهٔ آن نظر شود از امروز تقریباً ۲۰ سال عقب می رود و همه می دانیم که عمر این آلهٔ نو ایجاد یعنی از وقتیکه مراحل تجربه را طے و وارد مرحله عمومیت شده است به ربع قرن نمی رسد، چه موجد رادیو "گگلیمو مارکونی" در سال ۱۹۲۶ء بود که اولین دستگاه رادیو را در انگلستان در محضر عام بکار انداخت. باین حساب افغانستان می تواند بگوید که از همان اول روے کار آمدن این وسیله موثر افاده و نشر علم و عرفان به اهمیت مخصوصه آن برائے خود پے برده و بیش از آن که در ممالک همسایه او دستگاه ہائے نشر الصوت

رسمی روی کار آمده باشد چند دستگاه کوچک و بسیط برودکاست
رادیو را که با وضع آن وقت این آله متناسب بوده وارد و پایه تخت
و شهرهای بزرگ خود برای بکار انداختن آن ترتیبات گرفته بود.
چنانچه اولین مرکز رادیو در شهر کابل در سال ۱۹۲۶ شروع
بکار نموده و قوه آن صد وات و از قسم موج طویل بود که اصل آن
انگلیسی و قسمت کلی سامان آن در کلکته ساخته شده بود.
این دستگاه تنها در شهر کابل شنیده می شد و پروگرام های موزیک
و خبرها و نطق ها را نشر می کرد. مدت نشرات آن هر شب دو ساعت
بود. یک دستگاه دوم به همین قوه برای قندهار که شهر دوم
افغانستان است در نظر گرفته شده بود، ولی به سبب واقعات
داخلی بکلی بکار افتاده نتوانست. در عین زمان در سال ۱۹۲۷
چند دستگاه کابل مکمل تر به یک شرکت فرانسوی فرمایش داده شد
که آن نیز به سبب جنگ داخلی وارد نشده و دستگاه کابل با آله های
آخذه که نزد اشخاص از قسم بازیچی دار یک تا ده چراغه
و بیشتر از قسم کرستل موجود بود. در موقع انقلاب داخلی از بین
رفت. بعد از استقرار حکومت موجوده در سال ۱۹۲۹ حکومت سعی کرد

که دستگاه‌های سابقه را دوباره بکار ببندند از نو دستگاهی را که
بغرض فرمایش داده شده بود نیز وارد نمایند. مگر این هر دو کار از
سبب مشکلات تخنیکی ، و تجارتی ممکن نشد و بالمقابل طوریکه
همه می دانیم رادیو بسرعت زیاده مدارج ترقی را پیموده در ظرف
ده سال از تاریخ کامیابی قطعی خود در تمام ممالک جزء اعظم تبلیغات
و نشریات قرار گرفت و از لحاظ فن نیز به پیشرفت های بزرگ
نایل گردید. افغانستان در عین این که برای خریداری یک دستگاه
بزرگتر برودکاست رادیو داخل مطالعات و اقدامات بود. به توزیع تعداد
زیاد آله های آخذه (ریسیور) رادیو برای خانه ها و مکاتب و سایر
موسسات عرفانی خود اقدام ورزید و این وسیله جدید تعلیم و نشریه
در مملکت باین صورت تا یک اندازه تعمیم بخشید. تا آن که در سال
۱۹۳۵ تصمیم حکومت به نصب یک دستگاه برودکاست در کابل
تکمیل یافته و برای این مقصد با کمپانی های بزرگ مثل مارکونی
و "تیلفونکن" داخل مذاکره شدند و چون شرائط کمپنی اخیر الذکر
مساعد بود، فرمایش یک دستگاه موج متوسط به قوه بیست کیلووات
در ۱۹۳۶ باین شرکت داده شد و هم یک نفر انجنیر افغان برای

تحصیل و توسعه معلومات به اروپا اعزام گردید. همراه این دستگاه ۳۰ عدد
آخذه و امپلیفائر با ۱۰۶ لودسپیکر (مکبر الصوت) نیز جهت رادیوفون
قسم پبلک ادرس سیستم برای ولایات مملکت خریداری گردید
و هم تعمیرات آن در کابل شروع شد. دستگاه در سال ۱۹۳۸
به کابل رسید و تا سال ۱۹۳۹ بست کاری آن انجام یافت و
به نشریات امتحانی شروع کرده و در سال ۱۹۴۰ بتاریخ ۲۱
مارس رسماً افتتاح گردید. در ابتدا سه وقت نشریات می‌کرد:
صبح. چاشت. شام، اما متاسفانه نصب این دستگاه در وقتی
اتفاق افتاد که جنگ بین‌المللی شروع شده بود و سامان فالتوی
آن از اروپا وارد شده نمی‌توانست و هم یک دستگاه موج کوتاه بقدر
بیست کیلووات که در همین سال ۱۹۴۰ برای نشریات به ممالک
خارجه تا اروپا و شرق اقصی در نظر گرفته شده و با کمپانی "تیلیفون
کن" مذاکره به عمل آمده بود. نیز به افغانستان وارد شده نتوانست
و مرامیکه حکومت افغانستان و انتظاری که ملت موصوف برای
استفاده وسیع و تام ازین وسیله جدید نشر علم و عرفان داشت
معطل ماند، بلکه اوقات نشر رادیو کابل که در اول روزانه

۵ ساعت بود از سبب کمی سامان آلات مخصوصاً چراغ ها رفته رفته
به دو ساعت شبانه روز (و یک ساعت اضافی در روز جمعه) تقلیل
یافت، با وصف این رادیوی کابل بواسطه پروگرام های سنجیده
که برای آن ترتیب گردیده موفق شد که درین عرصه پنج سال نه تنها
در ترقی سویه عرفانی مملکت خدمت برجسته انجام دهد بلکه بر علاوه
خود را یک جزء حتمی حیات مدنی مملکت قرار بدهد و ثابت نماید.

در پروگرام هائے مذکوره علاوه از نشر موسیقی که در آن
مورد نیز توجه مخصوص برای زنده کردن موسیقی ملی و ترقی دادن
آن با در نظر گرفتن اصول فن به عمل می آید مضامین علمی، فنی و معلومات
آفاقی بالخاصه در رشته های صحی، زراعتی، معاشرتی، اقتصاد
ادبیات، تاریخ و ثقافت ملی و بالآخره خبرهائے داخلی و خارجی با تبصره
هائے آن رول مهم را بازی می کنند و روئے هم رفته هر چیز در نشریات
رادیوی کابل باساس بهتر بنا می باشد و در هر رشته سویه توده
در نظر گرفته شده پروگرام ها طورے ترتیب شده که آن هائیکه بنا بر
علل مختلف از تعلیمات عصری بی بهره مانده اند، متدرجاً ترقی کنند
گویا رادیوی افغانستان مثل سایر نشریات و مطبوعات ممد و

موازے معارف آں می باشد و درحالیکه اول الذکر کاملاً اختصاصاً به تربیه و تعلیم نسل آینده مصروف و منهمک ست اخیر الذکر دکه توسط ریاست مستقل مطبوعات اداره می شود) بیشتر با نسل موجوده سروکار دارد و هدف خطاب و نشریات خود آں ها را قرار داده است۔

روے هم رفته رادیوے کابل در ظرف ۵ سال نشریات خود به تعداد ۲۸۰ موعظه دینی ۴۱۷ مضمون صحی و ۲۶۹ مضمون زراعتی ۱۱۲ مقاله اقتصادی ۱۰۵ مقاله تاریخی و جغرافیائی ۱۵۵ مضمون ادبی و ۲۵۷ مضمون اجتماعی ۵۰ مضمون تربیوی ۱۷۳ معلومات عمومی ۸۰ مضمون سپورتی ۲۳۷ افسانه اطفال وغیره و ۲۱۲ تبصره واقعات نشر کرده است، درعین زماں یک تعداد ایں مضامین را جهت مزید دلچسپی بصورت دیالوگ رادیو درام نیز نشر می نماید۔

از طرف دیگر، رادیو کابل یک شق تعلیمی خاص هم دارد که برائے تعلیم زبان پشتو می باشد و سائر مقالات و مضامین نیز عموماً به هر دو زبان فارسی و پشتو نشر می شود۔

چوں ساحه نشر دستگاه موجوده از سرحدات افغانستان و ممالک همسایه دورتر نمی رود بنا برآں علاوه از السنه فوق که هر دو ملی

مملکت همسایه افغانستان کم و بیش با آن آشنائی دارند. بزبان اردو نیز پروگرام های نشر می گردد. پروگرام های رادیو کابل در یک مجله ماهوار بنام "پشتون ژغ" قبلاً نشر می شود. در اکثر شهرهای افغانستان بلکه بعضی قصبات نیز آخذه های رادیو همراه آلات بجر الصوت برای استفاده توده موجود است که بوسیله آن اهالی از نشریات رادیو استفاده می کنند. ا با تعداد رسیورهای شخصی روز افزون است حکومت برای تکثیر و تعمیم آن تسهیلات فراهم می کند. اگرچه توریدات رادیو به سبب جنگ درین چند سال تقریباً معطل بود تاهم احصائیه ۱۹۴۶ نسبت به ۱۹۳۵ ترقی تعداد رادیو را در افغانستان ۱۰۰۰ در مقابل ۱۰۰ نشان می دهد. رادیوی که تنها در سال ۱۹۴۵ تحت احصائیه آمده از پنج هزار تجاوز می کند و برای سال ۱۹۴۶ فرمایش چندین هزار رادیوی جدیدی بخارج صادر شده است.

رادیو کابل با تلاوت قرآن مجید آغاز و با سرود شاهی ختم می شود. اما افغانستان هیچگاه به وضع موجوده قانع نبوده و همین که جنگ دنیا خاتمه یافت با ممالک صنعتی صادر کننده چون انگلستان

و امریکا برای خریداری چندین دستگاه موج متوسط و موج کوتاه
که علاوه از نشریات داخلی صدای خود را به اروپا و مشرق اقصی
و مشرق نزدیک هم رسانده بتواند داخل اقدامات شده است
و تاکنون پیشنهادات شرکت های مهم هر دو مملکت طرف مطالعه
بوده بزودی فرمایش های مهمی بر اساس احتیاجات فوق صادر
خواهد شد - درین ضمن علاوه از دستگاه های برودکاست یک
عده کثیره آخذه ها برای ولایات و حکومت محلی مملکت نیز شامل
بوده - این آلات صدای رادیو کابل را به دورترین نقاط مملکت
خواهد رسانید و هدف این است تا در کوچک ترین تشکیلات مملکتی
یعنی تا قریه ها هم آخذه رادیوها و آلات مکبر الصوت موجود باشد البته
این پروگرام در ظرف ۴-۵ سال آینده بپایه تکمیل خواهد رسید و آنگاه افغانستان
حقیقتاً ازین وسیله مجرب تعلیم و تربیه و نشر افکار به پیمانه کافی مستفید
خواهد گردید -

د - س - ق - ر

نامه زربانو خانم

خطاب

بخواهران ایرانی

نخست خدمت همهٔ خواهران پاک اخلاق ایران درود و سلام
می فرستم - غرض از نگارش مقاله بخانم های ایران درودے فرستادن
و ضمناً آناں را به تکلیفے یاد آوری کردن است گرچه ما پارسیان
هندوستان بیش از هزار سال ست که از وطن اصلی خود ایران دور
هستیم ولے هنوز در رگهاے ما خون آں سر زمین جاری ست و گاه
گاه نیز شور وطن مقدس در دل هاے ما افتاده ما را بروز دادن حسیات
می گشائد، دریں اوقات که اخبار ترقی ایران و بهبودی روزگار مردمان
آں سامان بگوش میرسد لازم دانستم خواهران ایرانی خود را
به دو نکته متوجه سازم یکے از آں متعلق به ایران قدیم و دیگرے مربوط
به آینده آں ست - در ایران قدیم زن دارائے مقام ارجمندی بود

وبحسب قوانین اوستای مقدس نیز میدانیم که در روزگار گذشته زن جاه و منزلتی داشت و برخلاف امروز شخصیت او منظور و در زندگانی اجتماعی با مردمان شرکت می نمود و در گاتهای که قسمتی از اوستا است و از سخنان فرخندهٔ خود حضرت زرتشت است پیغمبر ایران، درخصوص عروسی دخترش پوروچیست با جاماسپ وزیر که گشته است چنین فرماید تو ای جوانان ترین دختر زرتشت ای پوروچیست برو با خرد خویش مشورت کن و از روی دستور عقل و دانش نیکوترین اعمال پارسائی را بجای آور و در چندین جای دیگر اوستا به مطالبی بر می خوریم که بخوبی دلیل مدعای ماست و صریحاً مقام بلند زن را در ایران قدیم می رساند از آن جمله زن می تواند که بمقام قضاوت رسد و زن می تواند به رتبه پیشوائی دینی نایل گردد مختصراً با شواهد تاریخی و مذهبی ما درجهٔ زن را در پارینه می توان ثابت نمود پس شکست خوردن ایرانیان از عرب ها و پاشیده شدن تاج و تخت سامانیان آداب و عادات آن ل ساسان دگرگون شد و کم کم ره و رسم پیش بواسطهٔ تطاول زمان و کشاکش دوران از یاد ها رفت، ما پارسیان نیز که از برای

نگهداری آئین باستان به هندوستان پناه آوردیم در مدت قرون متمادی چندان گرفتار حوادث جهان بودیم که آداب ملی خود را از دست دادیم تا این که در این قرون اخیر بواسطهٔ تماس ما با اروپائیان و آزادی یافتن دگر باره بخود آمدیم آنچه از کف داده باز جستیم روح ایران در ما دمیده بیاد عهد دیرین جویای نام و سرفرازی پیش شدیم ما پارسیان در این مملکت وسیع (هندوستان) اول کسانی هستیم که در بسط معارف و مکاتب کوشیده داد ابا های نوروزجی پارسی که او را پیر بزرگ هندوستان گویند و یک پارسی دیگر موسوم به سهراب شاپورجی بنگالی به معارف هند خدمات برازنده و شایان نموده‌اند. هنوز هم عده‌ای از زنان پارسی در یک قسمتی از هر اسی این ملک سمت ریاست و معلمی دارند اول زنی که در هندوستان طبیبه شد یک زن پارسی است و یگانه زنی که اکنون در این جا وکیل ست یک زن پارسی است.

غرض از این مطلب خودستائی یا خودنمائی نیست بلکه میخواهم عرض کنم که با زنان پارسی در خون و نژاد و دل و مغز با شما زنان ایران شرکت داریم، لیاقتی که امروز در زنان پارسی دیده می شود

رگ و خون ست که با خود از ایران آورده اند بیاد دارم روزی
زن یکی از راجاهای هند بمن گفت این خدمات که از شما پارسیان
نسبت به معارف این خاک بروز کرد برای این است که ایرانی
هستید اگر نه از زنان ما چنین خدماتی بر نمی آید -

همین طوریکه ما زنان پارسی پس از فراغت یافتن در بارهٔ
فطرت جبلی خود را نشان میدهیم شما خانم های ایران نیز باید
درین اوقاتی که ایران رو به ترقی است بنمائید که از خون پاک آن
سرزمین نامدار هستید و فقط گرفتاری و آسیب زمان چندی
استعداد ذاتی شما را پوشیده داشت . راست است ما بیش
از هزار سال است که از وطن خود مهاجرت کرده ایم و از دیدن [illegible]
مرز و بوم خود فارغ بوده ایم ولی بواسطه تواریخ می دانیم که آن خاک
در مدت قرون متمادی گرفتار چنگال قهر و غلبه بود لاجرم با این همه
گزند و مصائب پی در پی کلیه استعداد و ذوق فطری در آن ملک
فراموش شده ، مانند مردگان آواز مردمان فرو رفته و غبار مسکنت
صفحهٔ تاریخ درخشان آنها را پوشانده ولی امروز که نسیم جانفزا وزیدن
گرفت و خورشید بخت از پس ابر سیه درخشیدن آغاز نمود بجا است

که شما زنان مانند گلهای بهاری سر از گریبان بدر کرده باغ و بستانِ وطن را دگر باره بیار آید۔ پس از لطمهٔ خزان بیداد گر رنگ و بوی خوشی به جهانِ ایران بخشید۔ بیاد آورید که شما زنانِ دوشیزگان از همان نژادی هستید که روزی مادرانِ عهد باستان در آغوش مهر خود شاهان نامدار مانند گشتاسپ و نوشیروان، پرورید ند بیاد آورید که زرتشت پیغمبر ایران و جاماسپ حکیم در آغوش عشق و پارسائی مادرانِ آن خاک پرورش یافتند۔ در شاهنامه میخوانیم که گرد آفرید و بانو گشسپ و زن دلیر ایرانِ قدیم مردانه در صف کارزار تورانیان دادِ دلاوری دادند۔ زنان پارسیان، هیچ یک از خصایص زنانِ ایرانِ کهن را از دست نداد ند۔ در اوائل قرن سیزدهم میلادی زنانِ پارسی با مردان خود در جنگ معروف به (واریاد) در مقابل هندوان دلیرانه ایستادگی کردند و در میدان جانبازی و در مسافرت بدیار عدم شوهران و پسران و برادران و پدران خود را تنها نگذاشته با آنان شهید شدند۔

آغوش هائے محبت شما خانم هائے ایران نیز باید برائے

آینده فرزندانِ غیور و دلیر و نیک‌خو و پاک‌سرشت بپرورد و تهیه و
جمع‌آوری حامیانِ آن مرز و بوم با شماست. سرنوشت آینده
ایران در آئینه سینه پر محبت شما نقش بست، بلندی و پستی آن
خاک در دست شما است جهد کنید تا مایه رستگاری ایران
شوید، خداوند ما زنان را برای این آفرید که در کارزار زندگانی
دنیا مانند فرشتگان پشتیبان مردان خود باشیم. همه زنان
را در کار و کوشش دل هم جهد کنند که شوهران خود را از تریاک
و قمار و آب و گل و دروغ باز دارید. امیدوارم که وطن مقدس
ما از پرتو کوشش مردانه شما زنان گرد ذلت هزار ساله از چهره
فرتوت خویش فرو شوید و جوانی از سر گرفته خاک گورش به اوج
کمال رسد با درود بیکران و تحیات فراوان رستگاری ایران
و سرافرازی زنان آن را خواستارم.

اوضاع نامطبوع ایران

(با اجازت)

پس باہم رفتیم خانہ وزیر داخلہ، اگر بخواہم وصف آں عمارت کنم، سخن بطول خواہد انجامید، سراغ رضا خاں را گرفتم نشانش دادند، پیشش رفتہ سلام دادہ کاغذ حاجی خاں را تقدیم کردم۔ خواندہ بسوے من انداخت، گفت امروز نمی شود، ممکن نیست، پیش رفتہ یک امپریال بہ دستش گذاشتم، نگاہے بر روے من کرد، گفت قدرے صبر فرمائید۔ بعد از پنج دقیقہ آمد کہ بفرمائید، داخل اطاق شدہ کرنش و مراسم تعظیم را بجاے آوردم، دیدم جناب وزیر یک خرقہ ترمہ لاکی در بر و در نہایت عظمت نشستہ است، من ایستادہ ماندم۔ گفت، ہا، چہ خبر است۔ گفتم قربانت شوم، عرضے

داشتم، فرمود بگو، گفتم عرض بنده طولانی ست، خود هم غریب ایں دیارم، از کرم حضرت مستطاب اجل اکرم دور نیست کہ اذن جلوس مرحمت فرمانید، تا نشستہ عرض خود را بخاک پائے مبارک شرح دہم، پس از اندکے تفکر گفت خوب بنشیں و بگو۔ پس دعا و ثنا نشستہ عرض کردم، کہ بندہ از راہ دور آمدہ غریب ایں مملکتم، نہ ہم شیعہ و خود ایرانی زادہ ام اول عرض بندہ بخاک پائے حضرت وزارت دستگاہ ایں ست کہ معروضاتم را تا آخر استماع فرمودہ پس از آں لطف و قہر بہر کدام سزاوار دیدند بداں امر فرمایند۔ گفت بگو عرض کردم کہ ایں بندہ در خارجہ شنیدہ بودم، و لے اکنون بچشم خود معاینہ می بینم، کہ مملکت ایران نسبت بسائر ممالک روئے زمیں ویران ست، حضرت مستطاب اجل کہ دارائے عنوان بلند وزارت داخلہ ہستید، باید برحسب تکلیفات و مقتضیات آں مقام عالی از تمامی مہمات امور داخلہ مملکت آگاہی داشتہ، اوقات شباں روزی خود را بہ آبادی مملکت و فراہم آوردن اسباب مزید شکوہ ملک و راحت سکنہ صرف فرمایند۔ حالا نظر فرمائید بہ بینیم کہ در کدامیں شہرے از شہرہائے ایں مملکت وسیع بیمارخانہ

بنا نهاده اید؟ ویا دار العجزه ومسکن یتامی ساخته دبرای تربیت
اطفال بیکس ملت دار الصناعتی پرداخته اید، ودر کدام قصبهٔ
از قصبات وطن برای تسهیل نقلیات راه هائی شوسه درست
کرده واسباب ترقی وتسهیل زراعت وفلاحت راکه مایه حیات ملک
وملت است فراهم آورده اید؟ درباب ترقی تجارت مملکت، که دولت
های بزرگ دقیقهٔ ازاں غفلت نکرده بلکه ملیونها پول در راه توسیع
آں خرج نموده اند، ودر موقع اقتضا برای حصول آں مقصود خون
ریزی ها کرده اند، چه اقدامات مجددا از شما سرزده است؟
آیا هیچ خبر دارید که سالیانه از امتعه ایران چه قدر بخارج حمل و
نقل می شود، یا چه قدر مال التجاره از خارج داخل این ملک می شود؟
عجبا! هیچ بخاطر مبارک خطور کرده است، تدبیری بکار برده باشید
که مقدار امتعه ومحصولات داخله که بخارج می رود بیش ازاں باشد
که از خارجه مملکت داخل می شود، تا دخل وطن را بر خرج آں غلبه
روی داده، رعیت را بداں وسیله توانائی حاصل آید، وخزانهٔ
دولت آباد گردد؟ چرا باید رعیت ایران تا جزئیات لوازم لوازم
زندگانی محتاج خارجه باشند؟ آیا شمع کافوری را خدای بصنعت

کاملهٔ خود اختصاص داده یا کار بشر است؟ مگر قند از آسمان می بارد!
عجباً! خاک ممالک ایران استعداد رویانیدن چقندر و یا نیشکر را
ندارد؟ مگر پشم گاو و گوسفندان ایران مانند پشم مواشی و دواب ممالک
خارجه قابل تصفیه نیست، یا للعجب! مگر این همه پنبه ایران که یکسر و رها
بخارج می برند، کفایت ملبوس اهالی آن را نمی کند، جناب وزیر شما
از مقدار نفوس و جمعیت ایران هیچ خبر دارید؟ از مقدار توالد و تناسل
که مایهٔ بقا و دوام قومیت و ملیت ماست آگاه هستید؟ آیا تاکنون
اسباب مهاجرت این همه ایرانی را که به ممالک روس و عثمانی و هند
پراگنده می شوند تحقیق فرموده تدبیری برای منع آن بکار برده
اید؟ چرا اقدامات بکار نمی برید که برای رفع احتیاج ملت اقلاً در بعض
ولایت ها فابریک های مختصر بنام سرکار ساخته گردد؟ خواهید
فرمود که ساختن فابریک وظیفه و تکلیف وزیر نیست، سلّمنا! لکن تدبیر
احداث آن و تشویق نمودن ملت و ضامن شدن بحفظ حقوق رعیت کار
وزیر با تدبیر و خردمند با انصاف است. بخدا اسے در ممالک خارجه این ها
را که یکسان شمردم همه از تکالیف وزیر داخله است، باید رشته
این گونه نیک بختی ها را   از هر جا پیدا کرده بدست رعیت بسپارد

وهرگاه نکنند معاتب ومسئول است!

چرا اسباب پریشانی و پراگندگی ملت را نمی پرسید که سبب
چیست سالیانه چندین هزار رعیت ایران به ترک دار و دیار گفته
بخاک عثمانی و هندی ریزند و در ممالک غربت در پیش و دست
وبیگانه بدان ذلت و پریشانی روزگارے بسر می برند، آیا، هنوز
زمان آں نرسیده که وزراے ایران، رعیت را بحکام و حکام بپیشکار
و پیشکار به بیگلربیگی و داروغه، و آنان بکدخدایان، و ایشان هم
بفراشان باغشی و نایب به فروشند؟ دیگر این مملکت دیده شده
است که داروغگی شهر را باجاره بدهند، و آں هم به اراذل و ادانی
ناکس! آخر انصاف باید کرد، مامورین گمراهی را در ممالک متمدنه دائره
پولیس می نامند آیا روا است که پولیس مرد بے سروپاے و بے
سوادے باشد؟ و علاوه بر همه عدم لیاقت، تجار زادگان محترم را
باسباب چینی هاے گوناگون، با انواع کارهاے نامناسب متهم ساخته
آبرو و اعتبارشان را براے پنج تومان پائمال سازند و از جوان
باحیا و نجیبے، بلاے شرم از پدر و مادر، بے هیچ تقصیرے، چهل
پنجاه تومان بنام جریمه بگیرند؟ آیا از وضع ناگوار این گمرک خانه هاے

بی تعرفه که موجب هزار گونه شماتت دوست و دشمن است خریداری،
که از یک جور متاع، یا داخله و خارجه، از یکی دو تومان، و از دیگری یک تومان
و از یکی دیگری که گویا پدرش سرباز یا برادرش توپچی است
پنج قران می گیرند؟ اصلاح این هم که محتاج بپول و آدم با تدبیر
آسانی نیست. تا چند در دست حکام ظالم در باب رفتار آنان،
با رعیت و اخذ مالیات کتابچه تعلیمات و دستور العمل مانعی نخواهد شد؟
تا کی حال این ودایع گران بهای خدائی را که رعیتش نام است
رعایت نخواهید فرمود؟ آنان را بهوای نفس حکام بی مروت سپرده
ناگزیر از طبیعت خواهش های رذیلانه آن فرومایگان خواهید
داشت؟ آیا دولت سه هزار ساله ایران، مقتدر نیست که در یکی
از شهرهای معظم خود اداره صحیه برپا نموده سه چهار تن طبیب موظف
بدان جاها بگمارد که مردمان آن شهر را از اجل معلقی که از جهل و نادانی
متطببین است، رهائی دهند؟ چرا بجهة معالجه جذام، برص که در
دوره اول معالجه آنها خیلی آسان است بیمارخانه نباشد که در هر شهر
مسافر در اول درجه بجماعتی از این بدبختان دچار نشود؟ آسیب
این مرض کثیف لب و دماغ شان را ریخته دهن شان را اعوجاج

روئے دادہ، کف گدائی بہ پیش خود و بیگانہ دراز کردہ، خود شاں ہم مانند وحوش در بیاباں زیست می کنند و از داد و دیار مطرود و دور نظر اہل و عیال منفور باشند۔ بخدائے کہ برائے مرد وطن پرست غیرت مند مرگ از دیدن حالت آں بدبختاں سہل و آسان ست من یک بار آناں را دیدم، ہنوز دلم در تب و تاب است، شما ہمہ روزہ می بینید و ہیچ گرد سے بدامن کبریائے شمانمی رسد؟ مگر نہ ایناں ابنائے وطن شما و برادران دینی شمایند؟ دیگراں برائے حفظ حیات یک تن از ابنائے دینی نوع خود شاں چہ زحمت ہا بر خود ہموار نمودہ چہ پول ہا خرچ می کنند۔ اصلاح ایں کارہا کہ در انظار خارجہ ننگ دولت و ملت و اسباب ہزار گونہ سرزنش خودی و بیگانہ است، محتاج چنداں مخارج گزاف نیست کہ دولت و ملت از تدارک آں عاجز باشند۔ بوحدانیت خدا قسم! از خود ملت ہم وجہ اصلاح ایں گونہ معائب را کہ سبب کاہش شؤون دولت در انظار بیگانگان است، بسہل ترین وجہے می تواں گرفت۔ چرا از رعیت بیچارہ چنداں جریمہ و رشوت می تواں گرفت، کہ از آں روے در ظرف بیست سی سال اولاد و اقارب و بستگان

یک مرد فقهی که خود بو سلطنت چندین نفر از دولت تنها سالیانه شصت
تومان وظیفه دعاگوئی داشت، اکنون صاحب گنج گردر ثروت و
سامان لشوند، اما برای اصلاح نقائص جزئیه وطن نمی شود
باعانت عمومیه رجوع نمود، و همچنان کار مقدس را از پیش برد؟
دریں باب آنچه لازم ست تنها حسن نیت و تدبیر و درستکاری و
بےطمعی ست - درصورتیکه ملت خود را از دولت، و دولت خود را
از ملت دانست و فهمید که اینان لازم غیر مفارق و تنها در تلفظ دو
اما در معنی واحدند، همه کارہائے سخت ساخته و پرداخته می شود -
از دولت و میامن اتفاق ایں عنصر گرامی وطن، ہیچ مشکلاتے در
مقابل پائداری نتواند نمود

دولت همه ز اتفاق خیزد　　بے دولتی از نفاق خیزد

بدستیاری عدالت و مساوات بر همه سختی ها غلبه توان نمود. در
اثنائے ایں مسافرت که قسمتے قلیلے از ممالک ایران را دیدم دلم خون شد
همه جا ملک پریشاں، ملت پریشاں، تجارت پریشاں، خیال پریشاں،
عقاید پریشاں، و شهرہا به پریشاں - خدائے را ایں چه پریشانی
است! تعجب دارم که باایں همه پریشانی دیگر ایں جمعیت و ذرا چه لازم

است - عرض بنده همین بود که از شما بپرسم سبب این همه پریشانی
چیست؟ اگر رسول خدا از شما بپرسد که ای وزرای ایران،
وای رؤسای ملت! کو شریعت من؟ کو اسباب جهاد شما؟
کو مجاهدین شما؟ کو ایمان شما؟ که من حبّ وطن را در ذیل آن قرار
دادم؟ چه جواب عرض خواهید کرد و چه عذر خواهید آورد. هرگاه یک
دوست و یا دشمنی از شما بپرسد که آیا چه مانع شد که در مدت این
پنجاه شصت سال سلطنت که بی منازعهٔ خارجه در نهایت استقلال و راحتی
حکم میراندید، نتوانستید از بیست و پنج کرور جمعیت ایران بیست و
پنج نفر را تربیت کنید که می توانند بطور لایق از عهده گمرکات مملکت
برآیند، تا محتاج نشوید که از فرنگستان مال خارجه را بمواجب گزاف
کرایه کرده بگمرگ خانه های خود تان بگذارید؟ چه جواب خواهید گفت،
اگر بیگانهٔ از شما سوال کند که چه مانعی پیش آمد که شما در
مدت شصت سال نتوانستید بمالیات این مملکت وسیع حاصل خیز
یک ملیون تومان بیفزائید، که خرج تهیهٔ اسباب مدافعه وطن شود؟
چه جواب مسکت خواهید داد، حال آن که در ظرف این مدت شصت
سال بمالیات مملکت های دور و نزدیک چند مقابل اول افزوده اند،

دهمان مقدار نیز آبادی و جمعیت آنها زیاد شده است، اگر ناموس
خودتان از شما بپرسد چه صرفه دیدید که داخل مملکت را فقط منحصر
با غذار شوره و چرمینه واگذاشتید، و از فراهم آوردن اسباب تزیید مالیات
و توسیع دائرهٔ تجارت و زراعت وطن غفلت ورزیدید؟ چه پاسخ
خواهید داد که موجب رفع ننگ و سرافگندگی شما گردد؟ آیا می‌ترسید
که از اصلاح جنگل‌های مملکت و کار فرمودن معاونین صاحب
و فراهم آوردن اسباب نقلیات وطن کمتر از تاخت و تاز رعیت
منافع حاصل آید؟ آیا نمی‌دانید که رعیت بمثابهٔ دست و پای
دولت است، آنان را بکار باید داشت نه اینکه ببرید؟ رعیت
اسباب منافع جسم دولت است، پریشانی امروزهٔ آنان منتج روز
دیگر سبب خواری و پریشانی خود شماست" وزیر گفت هرزه درائی
تمام شد، یا باز هست؟ من که دیگر طاقت استماع مهملات ترا ندارم
مردکهٔ احمق، این فضولی‌ها را به تو کدام پدرسوخته یاد داد؟ مگر من پیغمبر
آخر الزمانم که وا امتا بگویم، هر کس هزار درد و فکر برای خود دارد در
احمق و دو ساعت است چانه می‌زند، من هم بگوشش می‌دهم که چه
خواهد گفت، مردکهٔ دیوانه، پاشو، برو پی کارت، عجب احمقی بوده"

برخیز درشه! برخیز!

ناچار برخاسته بیرون شدم و از راهی که آمده بودم برگشتم دیدم مشهدی حسن در باغچه زیر درخت از تنهایی چرت می‌زند گفتم برادر برخیز دیگر وقت خواب نیست.

گفت کارت را با وزیر تمام کردی؟ گفتم - در راه متردد بودم که آیا پیش وزرای جنگ و خارجه هم بروم یا نه باز به خود گفتم شخص باید صاحب عزم باشد، هرچند که از ایشان برای این درد دهن درمانی نخواهد شد اما باز دیدن بهتر است که اقلاً گفتنیها را گفته و دل پر درد خود را تا یک درجه تسلی سازم - به مشهدی حسن گفتم، برویم به دستگاه وزارت خارجه، گفت چه عیب دارد - رسیدم به دروازه وزیر خارجه دیدم دم دروازه چند تن فراش و یک نفر قواس ایستاده‌اند از فراشان میرزا کاظم بیگ را استعلام کردم نشان دادند خودش سیمائی به نظرم آمد سلام کرده رقعه حاجی خان را دادم، خوانده و با کمال مهربانی پرسید، تعرف عربی! گفتم "نعم" جای نشان داده به عربی گفت بفرمائید، نشستیم، چای خواستند، آوردند خوردیم پس از آن خود برخاسته بیرون رفت و با اندک فاصله برگشت

تا که کمی صبر نمائید، نایب اول سفارت روس نزد وزیر ست،
خلوت کرده اند، من باید کمی تامل و در یابم که از زیاد شدن فلان امتیاز
بانگلیسیان سفارت روس به تشویش افتاده صحبت و خلوت
برای همان مطلب ست که یا آن را بر هم زنند یا این که خود نیز مانند آن
امتیاز دیگری تحصیل نمایند، از قضا بعد معلوم شد که آن طور هم بوده
است پس از یک ساعت میرزا کاظم بیگ دوباره رفت، در مراجعت
با یکی از پیش خدمتان وزیر همراه آمده سفارشش را کرد که بخدمت وزیر
خواهد رسید! از چندین اطاق گذشته جای ایستاده پرده را برداشته
داخل اطاق شدم - دیدم وزیر در سرپا این طرف آن طرف می
رود، سلام و تعظیم کردم، فرمود چه خبرست من همان مقدمه را که در روز
بحضور وزیر داخله ترتیب داده بودم در اینجا هم بخرج داده اذن جلوس
خواستم - پرسید تو از مصری؟ عرض کردم بلی - فهمیدم که میرزا کاظم بیگ
معرفی کرده، گفت رعیت کدام دولتی؟ گفتم رعیت ایرانی. گفت من
شنیده ام در مصر، تمامی متمولین رعیت ایران ترک تابعیت کرده خود شانرا
بدولت دیگر وابسته اند؟ عرض کردم غیر از بنده - نیم خنده کرد و نشسته
و من هم امر به نشستن فرمود - باز در اینجا استدعا کردم که عرایضم را تا

آخر نشنود، گفت پاے قہر در میان نیست مشروط برایں کہ سخن یاوہ و بے معنی نباشد۔ عرض کردم بندہ ہر چہ گفتہ باشم ہمہ از روے تعصب ملی ست چیزے دیگرے است دعامی کنم گفت بگو ببینم۔

گفتم جناب وزیر از شما سوال می کند یک نفر غریب دمتعصبے از ملت ایران بسبب غفلتے کہ در ممالک خارجہ کونسل ہائے شاہی کنند آیا خبر دارید یانہ؟ تا چند ایں تذکرہ ہائے دولت کہ نمایندۂ تابعیت ایران در انظار خارجہ ست مانند کاغذ دواپیچ عطاران بیے قدر و بے اعتبار خواہد شد؟ تاکے ایں برات شرف ملی مانند کاغذ گنجفہ در محال متعددہ بفروش خواہد رسید، آں ہم بقیمت ہاے متفاوت؟ مثلاً در طہران پنج قرآن، در تبریز یک تومان، در کنار (ارس)، یک تومان ونیم، در قفقاز چہار منات ونیم، در ممالک عثمانی ہفتاد و پنج غروش۔ دگذشتہ ازیں ماموریں شما در ہمہ جا بہر دزد و دغل و بے سروپائے از تبعۂ خارجہ کہ چند غروشے بدہد۔ ایں تذکرہ ہا را تاکے خواہند فروخت، کہ در تمام ممالک عثمانی و روس حتی در فرنگستان بنام تبعۂ ایران دزدے دالواع فضیحت را مرتکب شدہ، بار امیان ہفتاد و دو ملت رسوانماید، و در بعض جاہا کہ بچنگ حکومت ہا افتادند، پس از تحقیقات معلوم شود

که آن دزد و جیب بُر یا از ارامنه و گرجی (قفقاز) بوده یا از رهزنان و
چپاولان عثمانی که کونسل های ما آن تذکره را بایشان فروخته اند؟ آیا این
حال عظمتی برای آن کونسل و یا اعتباری برای آن تذکره که دارای
نشان و علامت دولتی وملتی ماست باقی خواهد ماند؟ آیا رواست که
بعض سفرای شما هم دانسته و فهمیده در مقابل چند لیرا مردار و متعفن
از مقام بلند خودشان خجالت نکشیده مرتکب این فضاحت بزرگ
بشوند؟ این رشوت تا چند از مامورین شما مانع هر گونه مواخذه
و مسئولیت خواهد بود؟ عجبا هنوز وقت آن نرسیده است که جلو این
رسوائیها گرفته شود، و دولت از زیر این بار گران بدنامی و ننگ
رهائی یابد؟ تا چند کونسل های شما در ممالک روم و روس چون
در وطن ما فعال ما یرید بوده، بالعکس کونسل های شما در ممالک
روم و روس، چون دست نشانده ولاة و حکام از آنان تملق
و چاپلوسی خواهند نمود؟ سفرا شما محض پرده پوشی سیآت اعمال
خودشان این زیاده روی و تعدیات کونسل های خارجه را تحمل
بعدم اقتدار دولت ایران خواهند کرد، و شما نخواهید دانست که این
معنی غلط است؟ زیرا که در عالم دولت های ضعیف خیلی هستند هرگاه

بنابریں باشد که اقویا ضعفا را پائمال کنند، امور دنیا مہمل می ماند، بلے هر دو لتے که قانون معین مدوّن ندارد، دبا و همه چیز می کنند و دیگرے هم مانع می شود- حالا جنرال کونسل دانگلیس یا فرانسه یا روس، گاه گاهے هنر دارند در بلغارستان که حکومتے تاته و جمعیتش زیاده بر سه ملیون نیست به کارے مداخله نمایند، و یا ایں که از تبعه بلغار را بگویند که از ینجا برخیز و در آنجا به نشیں؟ همان روز نعل هائے شان را می کنند، چنانچه تاکنوں چندیں بار کنده اند بلکه سفرا و کونسل هائے خارجه ایں زیاده وی که در ایران می کنند خود از سفرا و مامورین ایران سرمشق گرفته اند در حالتے که آناں حافظ حقوق رعیت اند، خود علی ملاءالناس آناں را بچاپند، از مامورین خارجه چه توقع تواں داشت؟ در صورتے که خود قانون و عدالت نداریم به چه زبان به ایشان تواں گفت که با ما به عدالت و قانون رفتار نمائید؟ بخدائے پناه می برم ازیں وضع ناگوار، که هر جا قدم نهی پر است با دل سوختگان ایرانی که دود آه شان روے سپهر را تیره و تاریک می کند- از تعدیات داخله می گریزند، در خارجه بظلم هائے بدتر ازاں گرفتار می شوند به هر جا و هر ده که در ممالک روم و روس می رسی خواهی دید که جمعے بے عار و بے کار بنام فراش و دیگر

گرفته اسمش را کونسل گذاشته اند، و باتفاق آن کمر بتاراج و غارت
این بیچارگان آواره از وطن بسته اند که نه در دفتر دولت اسمے از
انان هست و نه رسمے۔ اولاً چرا در داخله ابواب ظلم را بروی ایشان
نه بست که به ترک وطن گویند؟ ثانیاً کونسل ها چرا از هر یک این بیچارگان
سالے پنج منات۔ به عنوان پول تذکره بگیرند و بکیسه خود شان برود؟
هرگاه بفرمائید که آن ها را در مقابل مواجب نمی دهیم، بخدائے بسیار
مغبونے هستید، درصورتے که این پول از رعیت گرفته می شود، هرگاه
دولت بگیرد و بدین بے مروتان بے شرم مواجب بدهد، سالیانه مبالغ
زیادهٔ منفعت خزانه خواهد بود۔ امثال این رسوائی ها تا یک درجه
از میان خواهد برخاست۔ امروز در ممالک روم و روس هر ایرانی
از هر طبقه که باشد وقتے که بمیرد، اولین وارث آن سفارتها و کونسل
خانه هاست، هرگاه وارث و طلب گاران قدرتی داشته باشند، آنان
نیز حصه توانند برد، و اِلّا فلا۔ هم چنین است مسئلهٔ پاسپورت۔ در حساب
شده که در ایاب و ذهاب یک نفر ایرانی بزیارت مکهٔ مکرمه از هر سرحدے
که حرکت کرده، چهل و پنج تومان تا بازگشت بدان نقطه، پول تذکره و
قول باید بدهد۔ اقلاً همه ساله چهار هزار ایرانی به مکه می رود، وجه تذکره

ایناں سالیانه زیاده بر یک صد و شصت هزار تومان است و باین
مبلغ در تمام نقاط مهمه و مقتضیه ممالک روس و عثمانی کونسل هائے
با مواجب و تعلیمات مخصوصه توان گذاشت که در عین وقوع شکوه و
شکایتے طرف مواخذه و عتاب هم شوند، در بندر (جدّه) که دروازهٔ
و طرف توجه عموم اسلامیان است، چرا کارپرداز نجیب و با ادب متدین
و بادشاه شناس و از خانوادهٔ معروف صاحب علم و سواد نباشد
و چرا امساله در ربیع من یزید کارپردازی آں جا را بدست هر سفله بے
پدر و فرومایه و بے سواد، در مقابل یکے دو هزار لیره بسپارند و در این جان
و مال حجاج، که رعایت خاطر و حفظ حقوق شاں بر ذمت دولت
واجب ست، صاحب اختیار سازند و از هر تذکره که دولت زیاده
از یک تومان نمی گیرد بے شرمانه و بے باکانه نیم لیرا که معادل دو تومان و
نیم ست گرفته باز دست بر ندارد، با جمال و حمال نیز در تاخت و تاز آناں
شریک شود و بهائے کرایه شتر و الاغے که از جده به مکه سایرین
یعنی مسلمانان خاک عثمانی و مصر و جزائر هولند و هند و قفقاز سی غروش
می دهند از ایرانی دویست غروش که شش برابر آنها ست پول
بگیرند و همه ساله ایں تفاصیل را روزنامه ها بنویسند و فریاد و تظلم

حجاج بآسمان رسد کس گوشش ندهد مرتجین بے آزرم ہم ابداً موافقه
نشوند؟ تنها آنچه در بودجه از حجاج ایرانی کونسل هاے موقتی سر ماهه
می گیرند، براے مواجب سفیرے کافی ست. اگر این هارا عرض کردم میدانید
وطرف اعتنا و توجه نمی شمارید نہ ہے بے انصافی ست اگر خبر ندارید
نمی دانید در آن صورت همه حق دارند که شمارا غافل پندارند و سزاوار
این عنوان بلند نه شمارند والسلام

وزیر خمیازه کشیده راست نشست و گفت تربیت عربستان
بهتر ازین نمی شود. عجب مرد فضول و بے مغز بوده مردکه دیوانه تو نام
قانون شنیده بر زبان پیچیده، ہی از قانون دم می زنی، این را
ندانسته، که اگر در سایر دولت ها یک قانون هست و حکمش در یک
سال مجری می شود، در مملکت ما هر خانه قانونِ جداگانه دارد،
که احکام هر یک از آن ها در نیم ساعت مجری می گردد من از یک
حرکت تو خوش وقت شدم که ترک تابعیت نه کرده ای وگرنه با تو
به طور هاے دیگر رفتار می نمودم، پاشو، به جهنم پاشو. دیدم جاے
نشستن نیست برخاسته براه افتادم و غرق عرق خجلت بودم،
میرزا کاظم بیگ با بشاشت تمام پیش آمد و پرسید که از کونسل مصر

شکایت کردی؟ گفتم نہ مطلب دیگر بود، خدا حافظ - با شہدی حسن از آں جا نیز بیروں شدیم گفتم ہر چند کہ وقت تنگ است و اما امروز باید ایں کار را بہ انجام رسانم -

(حاجی، زین العابدین - مراغی)

شرح حال معارف ایران

دانشگاہ و دانشکدہ ہا:-

در تاریخ ہشتم خرداد ماہ ۱۳۱۳ء قانون اجارۂ تاسیس دانشگاہ در طہران بہ تصویب مجلس رسید - طبق مادہ دوم قانون مذکور دانشگاہ دارائے شعبہ ہائے ذیل است، کہ ہر یک از آں ہا

موسوم به "دانش کده" خواهد بود.

(۱) علوم معقول و منقول. (۲) علوم طبیعی و ریاضی.

(۳) ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی (۴) طب و شعب و فروع آن

(۵) حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی. (۶) فنی.

دانش سراهای عالی و مدارس صنایع مستظرفه ممکن است از موسسات دانش گاه محسوب شوند و نیز ممکن است مدارس و موسسات دیگرے حسب اقتضا به دانشگاه منضم گردد.

منظور از تاسیس این دانش گاه رسیدن به درجات عالیهٔ علوم و فنون مختلفه و ارتباط به مراکز علمی دنیاست و با نتیجه محصلین علوم عالیه را در وطن خود تحصیل کرده دیگر زحمات مسافرت به اروپا به خود نه خواهند داد.

باید دانست که در تاریخ تصویب قانونِ دانش گاه اغلب از دانش کده ها موجود بوده و محصلین به فراگرفتن علوم مختلفه اشتغال داشتند و وزارت معارف برائے ساختمان دانش گاه اراضی وسیعی را در جلالیه در نظر گرفت، هم در آں سال اقدامات لازمه برائے ساختن تالار تشریح به عمل آمد و در پانزدهم-بهمن موکب

اعلیٰ حضرت ہمایوں شاہنشاہی بہ محل دانشگاہ طہران در اراضی جلالیہ نزول اجلال فرمودند پس از ملاحظہ و بازدید قسمت ہائے مختلفہ لوحۂ فلزی را، کہ روئے آں ایں عبارت نگاشتہ بود، در جعبۂ از سنگ مرمر زیبا قرار دادند۔

"ہنگام شاہنشاہی پادشاہ ایران رضا شاہ پہلوی
سر دودمان پہلوی، ساختمانِ دانشگاہ تہران
بہ فرمان او آغاز و ایں بنشتہ کہ بہ یادگار در دل
سنگ جائے گرفتہ بہ زمیں سپردہ شد۔ بہمن ماہ
ہزار و سیصد و سیزدہ خورشیدی"۔

سپس فرمودند، ایجاد دانشگاہ کارے ست کہ ملت ایران بائستے خیلے قبل ازیں شروع کردہ باشند حال کہ شروع شدہ است باید جدیت شود کہ زود تر انجام گیرد۔

چوں شعبہ ہائے دانشگاہ موجود بود و ساختن کلیہ بنا در جلالیہ مدتے بہ طول می انجامید در اسفند ماہ ہماں سال مراسم گشائش دانشگاہ در دانشکدہ حقوق و سیاسی و تجارت بہ عمل آمدہ رسماً شروع بکار کردند۔ دانشکدہ ہائے

موجوده از قرار ذیل است:-

(۱) دانش کده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی، دارائے چهار شعبه ست۔

قضائی ۔ دپلومیسی مربوط به معرفت روابط بین دول، اقتصادی تجارتی ۔

(۲) دانش کدهٔ طب دارائے سه شعبه ست: طب، دواسازی، دندان سازی ۔

(۳) دانش کدهٔ علوم معقول و منقول دارائے دو قسمت است ۔

(۱) مقدماتی (ب) عالی ۔ دورهٔ عالی هم دارائے دو رشته است

(۱) معقول (۲) منقول ۔

(۴) دانش کدهٔ علوم طبیعی و ریاضی ۔

(۵) دانش کدهٔ ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی ۔

(۶) دانش کدهٔ فنی دارائے پنج رشته است!

۱۔ هندسی طرق و ساختمان ۲۔ هندسی معدن و تصفیه فلزات

۳۔ هندسی میکانیک ۴۔ هندسی برق ۵۔ هندسی شیمی ۶۔ صنعتی ۔

سائر مدارس عالیه و اختصاصی! از مدارس عالیه که جزء وزارت معارف ست ۔ غیر از آں چه در قسمت دانش گاه بیان گردید یکے

هنرستان موسیقی" است که دارای سه قسمت - (۱) ابتدائی (۲) متوسط (۳) عالی است کلاس های موسیقی "اپرا" وغیره در آن دائر خواهد شد - دیگر دانشکده "تاتر" است که تحت نظر وزارت معارف و اداره "پرورش افکار" اداره می شود -

مدارس اختصاصی که در فصول مربوطه به رشته های مختلف اشاره شده ازین قرار است :-

(۱) دانشگاه جنگ (۲) مدرسه افسری نظام (۳) آموزشگاه شهربانی (۴) دانشکده فلاحت (۵) دبیرستان فلاحت (۶) اداره رنگرزی (۷) اداره صناعت و صنایع قدیمه و صنایع جدیده (۸) هنرستان نسوان (۹) دانشکده بیطاری (۱۰) مدرسه پست و تلگراف (۱۱) دبستان پهلوی (۱۲) شهرداری ایتام شاه پور و کلاس های اختصاصی از قبیل :-

(۱) کلاس اختصاصی وزارت داخله (۲) کلاس مالی وزارت مالیه (۳) کلاس ثبت اسناد (۴) کلاس قضائی احمد و لایات :-

۱- هنرستان تبریز ۲- هنرستان فارس ۳- دار التربیه شیر و خورشید مشهد ۴- پرورشگاه ایتام اصفهان ۵- مدرسه شرکت

نفت آبادان تأسیس شده است.

درین دوره توجه خصوصی به تربیت روح و جسم کودکان بعمل آمده و تا آخر سنه تحصیلی ۱۳۱۳-۱۴ در نقاط مختلف ایران بیست و سه کودکستان که در آن دو هزار و چهارصد و چهل و هشت کودک از پسر و دختر تربیت می گشتند موجود بود و برای ازدیاد این قبیل موسسات نافع هر سال اقدامات جدی شده و میشود.

آموزشگاه های اکابر.

دولت بیدار کنونی نه فقط به توسعه مدارس ابتدائی و متوسطه و عالی همت گماشته، بلکه برای اینکه عموم ملت از نعمت خواندن و نوشتن و فرا گرفتن معلومات تا اندازه که برای زندگانی آنها ضروری است، محروم نباشند حسب الامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در ۱۳۱۵ [illegible] اقدام به تأسیس کلاس های اکابر در اکثر نقاط ایران گردید و بتدریج باندازه [illegible] آن کلاس ها معین شده. ایرانیان که علم دوستی صفت طبیعی آن هاست و تاریخ بهترین گواه این مدعاست، فرمان شاهنشاه عظیم الشأن را بخوبی استقبال کرده و گروه گروه جوانان شانزده ساله و مردان سی و چهل ساله بلکه پنجاه ساله که در دوره

تحصیل نداشتند، نام خود را در دفاتر کلاس های اکابر شبانه ثبت کرده، با طرز جدید مشغول تحصیل گشتند، به قسمی که در مهر ماه ۱۳۱۵ شمسی یعنی کمتر از دو ماه از تاسیس آموزشگاه اکابر، تعداد دو هزار و پنجاه باب آموزشگاه در نقاط مختلفه تاسیس و پنجاه و شش هزار و چهارصد و شصت نفر دانش آموز به فرا گرفتن مواد برنامه مشغول گشتند، و چون عده کلاس ها برای احتیاجات کافی نبود، وزارت معارف بر توسعه آن هر سال افزوده و می افزاید.

دبستان های شبانه برای اینکه عده از محصلین که تحصیلات آن ها ناقص مانده بود به جهالت در روز نمی توانستند در دبستان ها حاضر گردند، بتوانند تحصیلات خود را دنبال نمایند. در آذر ماه ۱۳۱۵ شمسی اساسنامه تاسیس دبستان های شبانه در طهران و شهر های عمده ایران تنظیم گردید و سه دبستان های شبانه در طهران تشکیل یافت که دارای کلاس های ششم ابتدائی و دوره اول متوسطه، و شعبه های علمی و تجارتی می باشند.

همچنین کلاس های مخصوصی برای فرا گرفتن زبان های خارجه ایجاد شد.

(عبدالله رازی)

حصۂ نظم

منظوماتِ سیاسی

تخمیس

بادشاہا ز ستبداد چہ داری مقصود
کہ ازیں کار بجز ادبار نہ گردد مشہود
جود کن در رہِ مشروطہ کہ گردی مسجود
شرفِ مرد بجود ست و کرامت بسجود
ہر کہ ایں ہر دو ندارد عدمش بہ ز وجود

ملکا جور مکن پیشه و مشکن پیمان
که مکافات خدائیست بگیرد مال

فلک برکندت جامه و درید زمان
عذاب مضطرب انگیزه ببینی که همان
فلک هست دلی برسر خود و معبود

ملکا خودسری دیدۀ تو ایران سوز است
بمکافات تو امروز وطن خونریز است

تا بشر بوده مکافات نه از امروز است
این جهان چشمه خورشید جهان افروز است
که همی تافت برآرامگه عاد و ثمود

پیش از این شاه پذیرفته نصیحت مزن
و ملت را در ره دولت مکن

پیچ خود را بهوا و هوس نفس مکن
قیمت خود بهر هوایی مشکن

گرت ایمان بحق است بود محمود"

کشتی ملت را که کردی ز ستم پاک نوید
شد کهن قصهٔ چنگیز ز بیداد تو نو

به جهان دل به چه بندی پس از این گفت و شنو
ای که در نعمت و نازی به جهان خرم شو
که محال است درین مرحله امکان خلود

گفته از خطهٔ تبریز به مقام شهدا شیخ
بشنو آن قصهٔ جان سوز دل ایتام غریب
لشهٔ آن خطه پس از آن کشتنش آن بیچاره‌ش
خاک ملت که بر آن می‌گذری .. ساکن باش
که عیبی گشت جنون گشت و فتنه گشته

شاه یک دل نشد و کار بما گشت و بهم
ملت خسته درین مرحله گشتم فکر دگر
پای امید منه بر در شاه خود سر
دست حاجت چو بری پیش خداوند ببر
که کریم است و رحیم است و غفور است ودود

شاه خودکیست بدین کبر و انانیت او
تا نکو باشد درباره ما نیت او

ما پرستنده حقیم و الوهیت ...... او
گر فزونی تا به ثریا بعبودیت ...... او

همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود

سر زند کوکب مشروطه ز گردون کمال
بسر آید شب هجران و دمد صبح وصال
کار نیکو شود از فر خدای متعال
ای که در شدت و فقری و پریشانی حال

صبر کن کین دو سه روزی بسر آید معدود

جز خطاکاری ازین شاه ملی باید خواست
کانچه ما دیدیم سراسر به خطاست
مدهش پند که بر بدمنشان پند هباست
"پند سعدی که کلید در گنج سعد است"

"نتواند که بجای آورد الا مسعود"

(از ملک الشعرا بهار مشهدی)

کارِ ایران

مُستزاد

با شہ ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست
کارِ ایراں با خداست

مذہب شاہنشہ ایران ز مذہب ہا جداست
کار ایراں با خداست

شاہ مست و میر مست و شحنہ مست و شیخ مست
مملکت رفتہ ز دست

ہر دم از دستان مستان فتنہ و غوغا بپاست
کار ایراں با خداست

ہر دم از دریای استبداد آید بر فراز
موج ہای جاں گداز

زین تلاطم کشتی ملت بہ گرداب بلاست
کار ایراں با خداست

مملکت کشتی، حوادث بحر و استبداد خس
ناخدا عدل است و بس

کار پاس کشتی و کشتی نشین با ناخداست
کارِ ایراں با خداست

پادشاہ خود را مسلمان خواند و سازد تباہ
خونِ جمع بے گناہ

اے مسلماناں! در اسلام ایں ستم ہا کے رواست؟
کارِ ایران با خداست

شاہِ ایراں گر عدالت را نخواہد باک نیست
زاں کہ طینت پاک نیست

دیده فرقی ماتش از خورشید در رنج و عناست	کار ایران با خداست
روز و شب با خنده همی بر ریشش ناچیز وزیر	سپهبد تیز..... امیر
سخت کی محمود زین ریشخند سخت کار مملکت راست	کار ایران با خداست
باش تا آنکه گذشته ملس نابخردی	انتقام...... ایزدی
انتقام ایزدی برق است و بلا انگیز است	کار ایران با خداست
باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ	فر و دادار بزرگ
آنکه گیلان ز اهتمامش رشک اقلیم بقاست	کار ایران با خداست
باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید	نام حق گردد پدید
تا ببینیم آنکه سر ز احکام حق پیچد کجاست	کار ایران با خداست
خاک ایران بوم و برزن از تمدن خورد آب	جز خراسان خراب
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست	کار ایران با خداست

وطن من

ای خطهٔ ایران مهین ای وطن من
ای گشته بمهر تو عجین جان و تن من

دور از تو گل و لاله و سرو و سمنم نیست
ای باغ گل و لاله و سرو و سمن من

بس خار مصیبت که خلد مرا به پای
بی روی تو ای تازه شگفته ...... چمن من

ای یار خدا را من گویی تو ...... نیم ...... باز
انگشت‌نمه من گردد چو ...... اهریمن من

تا هست کنار تو پر از لشکر ...... دشمن
هرگز نشود خالی از دل ...... محن من

از رنج تو لاغر شده ام چو تان گر از من
تا بر نشود ناله نیمی ...... بدن من

دردا و دریغا! که چنان گشتی بی برگ
کز باغچهٔ خویش نه داری ..... کفن من
وامروز همی گویم با محنت بسیار
دردا و دریغا! وطن من وطن من

"خطاب به شاه"

پاسبانا! تا به چند این مستی و خواب گران
پاسبان را نیست خواب از خواب سر بردار هان
گلهٔ خود را نگر بی پاسبان و بی شبان
یک طرف گرگ دمان و یک طرف شیر ژیان
آن ز چنگ این رباید طعمه این از چنگ آن
هر یک آلوده به خون این گله ..... چنگ و دهان
پاسبان مست و گله مشغول و دشمن هوشیار
کار با یزدان بود اگر گشت بر دل فتنه کار

پند بپذیر اے ملک نیمیں باک گوہر رائیگاں
نیکی از زشتاں مجو، یاری از ہمسائیگاں
وان گہ از ہمسر دوری کن گفتار ایں بے ... مائیگاں
پائداری چند خواہی جست ازیں بے پائیگاں
کشور تو خسروا! گنجے ست گنج شائیگاں
ترسم ایں گنج از کفت شاہا برآید رائیگاں
طرفہ گنجے در کف آوردی، کنوں بے ہیچ رنج
چوں نہ بُردی رنج شاہا! کے شناسی قدر گنج
ایں ہمہ آثار شاہاں! خسروا افسانہ نیست
شاہ را، شاہا! گریز از سیرت شاہانہ نیست
خسروی اندر خور ہر مست و ہر دیوانہ نیست
مجلس افروزی ز شمع ست آرے! از پروانہ نیست
اینک! کدخدائی جز تو در ایں خانہ نیست
خانہ چوں خانۂ تو خسروا! ویرانہ نیست
خیز و از داد و دہش آباد کن ایں خانہ را
واندک اندک دور کن از خویشتن بیگانہ را

عسکر و قوهٔ حربی

پیشتر از هر چه دولت را ضرورت عسکر است
حرز ناموس وطن، حفظ سیاست عسکر است
در مقام جان فدائی اهل همت عسکر است
جان‌ستان دشمنان بی‌مروت عسکر است
مرد میدان، شیر غرّان، ره خدمت عسکر است
روح ملت، جان دولت، قلب غیرت عسکر است

مملکت را امن می‌بخشد قشون با نظام
می‌شود پیدا بکار ملک حسن انتظام
می‌کشد از دشمنان دین و دولت انتقام
زین سبب شاهان بحال فوج دارند اهتمام
حسن محبوب وطن را زیب و زینت عسکر است
روح ملت، جان دولت، قلب غیرت عسکر است

از قشون با شجاعت حفظ سرحد می شود
هم خیام امنیت از وی موتد می شود

سلطنت سلطان ترقی نصیب عهد می شود
در حدود مملکت توسیع عهد می شود

از برای پادشاهان جهان شوکت عسکر است
رونق ملت جهان دولت قلب غیرت عسکر است

هر مطلب از خیرش منتظم آید بکف
اشتهار مقصود بی لا و نعم آید بکف

واین همه مدعا بی کیف و کم آید بکف
لیک عسکر هم به احسان و کرم آید بکف

لایق هرگونه الطاف و مروت عسکر است
رونق ملت جهان دولت قلب غیرت عسکر است

بی تکلف فخر باشد پاسبان مملکت
می شود از وی دو بالا عز و شان مملکت

می دهد شخص ترقی در عیان ... مملکت
خواب آسایش کند پیر و جوان مملکت

ملک را بی گفتگو اسباب رفعت عسکر است
روح ملت، جان دولت، قلب غیرت عسکر است

وطن

دوستان کوششی برای وطن — همه بهر ارتقای وطن
همه گردید متحد ...... باهم — همه باشید جان فدای وطن
دارد امید خدمت از اولاد .... — مادر مهر انتمای وطن
مسکن ما و ...... مدفن آبا — خاک پاک طرب فزای وطن
منشأ ارتزاق و معیشهٔ ما — شهر و بازار دل‌گشای وطن
زنگ کلفت زداید از خاطر — غم زدا صحن باصفای وطن
سعی‌ها باید از دل و از جان — تا بگردون رسد لوای وطن
گرچه بیمار درد جهل .... بود — علم و عرفان دهد شفای وطن
هرکجا علم پرتو ...... اندازد — جهل زانجا کند جلای وطن
اغنیا جامه و لب نانی — به فقیران بی‌نوای وطن

تا بکی محو صورت زیبا — عشق بهتر به دلربای وطن
آخر از اقتضای ایمان است — جان فشانی به خاکپای وطن
از وطن می‌شود حمایت دین — دین و دنیاست در ولای وطن
آن که اهل مروت است و وفا — می‌کشد سر بسر جفای وطن
جنت او راست از..... هوادارش — هر که سر داد در هوای وطن
روی دنیاست صحنهٔ عبرت — پند گیرید اولیای وطن
غافلی را نتیجه ادبارست — آگهی عین اعتلای وطن
گر وطن رفت می‌رود همه چیز — حفظ حق حامی بقای وطن

یارب از آفت زمان محفوظ
دار از فضل خود فضای وطن

(استاد بیتاب)

نوحهٔ ملی

نسیم رشتی

واحسرتا که بهم خورد اتفاق ملت
برخورد و داد دین را البغض نفاق ملت

مبعوث شد به امت پیغمبر نکونام
تعلیم کرد بر خلق احکام شرع اسلام

یک دین و یک خدا را بر خلق کرد اعلام
تا بر نفاق دائر گردد وفاق ملت

واداز نفاق ملت واداز نفاق ملت

آفاق را گرفتند اصحاب بی قرینه
تا مصر و الجزایر رفتند تا مدینه

انوار علم توحید رخشید شان سفینه
لرزید ربع مسکون از طمطراق ملت

واداز نفاق ملت! واداز نفاق ملت

اصحاب جمله بودند خدمتگذار اسلام
شاهان شدند خاضع از اقتدار اسلام

انصاف راستی بود عهد و شعار اسلام
تا عرش متصل شد طاق رواق ملت

داد از نفاق ملت، داد از نفاق ملت

کردند جان فغانان اسلام را اداره / برده شد اسم الله بالای هر مناره
اسلام را نمودند امروز پاره پاره / اقسام مختلف شد اکنون درین ملت

داد از نفاق ملت! داد از نفاق ملت

دستور تا که اصلاح تبدیل شد بافغان / مهر و وفا و الفت یکدفعه رفت برباد
قرآن و درس توحید یکباره رفت از یاد / شرع شریف شد محو از انفاق ملت

داد از نفاق ملت! داد از نفاق ملت

بهر اهل امروز گشته دو دست بسته / هر یک کمر بقتل شرع شریف بسته
جمعی خوگرگ خونخوار اندر کمین نشسته / تا که زنند بر هم نظم وفاق ملت

داد از نفاق ملت! داد از نفاق ملت

دانی که کرد خدمت از بهر دین محمد / دانی که بود در عشق بر عاشقان سر آمد
مظلوم کربلا بود نوباده .... محمد / بنمود جان خود را بذل وفاق امت

داد از نفاق ملت! داد از نفاق ملت

از بهر حفظ اسلام در راه عشق سر داد / هم نازنین برادر هم .... مه جبین پسر داد
پیغمبر مکرم از قتل او خبر داد / زهرو اقتدای این ماه اندر وفاق ملت

داد از نفاق ملت! داد از نفاق ملت

اشرف تو پیروی کن از سرور شہیدان ‌ ‌ ورنہ ز لفظ مسلم کے می‌شوی مسلمان
بنگر چگونہ با شوق سر دادہ شاہان ‌ ‌ تا بنگریم امروز ما...... اشتیاق ملت
وا وا ز نفاق ملت! وا وا ز نفاق ملت

عاقبت ایران

می‌شود دنیا بکام اہل ایران، اے نسیم
می‌نماید شادمانی ہر مسلمان، اے نسیم
آفتاب معرفت گردد درخشان اے نسیم ‌ ‌ نور باران می‌شود این شہر طہران اے نسیم
از فضائے لامکان باد بہشتی می‌وزد
بلبل قدس الٰہی بر سر گل..... می‌خزد
دشمن اسلام از حسرت ہمی لب می‌گزد
پہن می‌گردد بساط عیش خواہان، اے نسیم
از معارف دور می‌گردد ز سرہا وسوسہ
می‌شود ایجاد در ہر کوچہ یک مدرسہ

کودکان مشغول تحصیل حساب و هندسه
نقشهٔ جغرافیا در دست طفلان ای نسیم!

مزرع بی آب دلها آبیاری می شود
شیخنا دق می کند ظالم فراری می شود
چشمه های علم در این خاک جاری می شود
مرد و زن لذت برند از علم و عرفان ای نسیم!

مادران در تربیت مشهور دوران می شوند
دختران از معرفت شیرین تر از جان می شوند
کودکان در مدرسه با علم و عرفان می شوند
می شود هر کوچه پر از حور و غلمان ای نسیم!

بعد ازین هنگامه گان از امر حق گردند خویش
مومنین را هیچ کدورتی نمی آید به پیش
آب می نوشند در یک چشمه با هم گرگ و میش
می دمد روح القدس بر مرده جانها ای نسیم!

عقلها و روحها و مغزها یکسان شوند
از ظهور علم مشکلها همه آسان شوند

دان که این بیچاره حیوان‌ها هم اقران شوند
این نفاق و اختلاف آید به پایان ای نسیم!

می‌شود دیو جهالت کشته در گودال‌ها
می‌دهد تغییر علم و عقل بر احوال‌ها
خوار می‌گردند این بیکاره‌ها رمّال‌ها
ساحر و جن‌گیر هم گردند پنهان ای نسیم!

خاک محنت‌خیز ایران تاج دنیا می‌شود
اندر و هر علم و هر صنعت مهیا می‌شود
عارفان را جای تفریح و تماشا می‌شود
منتقل می‌گردد این قزوین بگیلان ای نسیم!

راه آهن می‌کشند آخر قطار اندر قطار
آب شیرین می‌چشند این گلستان شوره‌زار
بس دگر قحطی نمی‌بینند در این شهر و دیار
هر گدایی می‌خورد مرغ و فسنجان ای نسیم!

شاعران ظاهر ز شهر و افغان خواهد شدن   گنجها پیدا ازخاک طالقان خواهد شدن
می‌شود دنیا بکام نوجوانان ای نسیم!

خلعت نوروز

عید نوروز آمدہ خلعت بماکے می رسد؟
وعدۂ آسائش و راحت بماکے می رسد؟
موقع ارزانی نعمت بماکے می رسد؟
لالہ از گلشن جنت بماکے می رسد؟
دہر شد ظلمت کدہ شمشیر اسکندر کجاست؟
آب حیواں مضمحل شد خضر پیغمبر کجاست؟
تشنہ لب مردیم آخر ساقی کوثر کجاست؟
از بلوریں جام او شربت بماکے می رسد

بوئے عشقے نیست پیدا عشق بازاں را چہ شد؟
شیر مرداں را چہ آمد سرفرازاں را چہ شد؟
خوں چکید از برگ گل باد بہاراں را چہ شد؟
نفحۂ از روضۂ رحمت بماکے می رسد

کوہ و صحرا پر خطر شد چارۂ ایں جنگ چیست؟

قعر دریا پر ز شر رشد چارۂ این جنگ چیست؟
بحر و بر زیر و زبر شد چارۂ این جنگ چیست؟
مژدہ از صلح خوش دولت بما کی می رسد؟

قحط از انصاف و رحم و مردمی وجود و سخاست؟
رونق بازار بے انصافی ظلم و جفاست؟
حال ما امروز همچون حال مرغان هواست؟
یارب این سیمرغ با قدرت بما کی می رسد؟

نام ما را جمله با بے احترامی می برند
حاصل ما ملک ما را اتمامی می برند
طوطیان در شکرستان تلخ کامی می برند
یار شیرین کام خوش صحبت بما کی می رسد؟

اندرین فصل بهار و عید جمشیدی اساس
می کنم از پادشاهان جمله خلعت التماس
خلعت با صلح این جنگ است نہ رخت ولباس
وعدۂ این خلعت و شوکت بما کی می رسد؟

خلعت ما راحت و آسایش و امنیت است

خلعت ما روح و استقلال اهمیت است
خلعت ما بهر ایران کوشش جدیت است
جنبش و اقدام و جدیت بما کی می رسد؟

عارف قزوینی

۱۸۸۳ ام

"پیام آزادی"

پیام دوشم از پیر می فروش آمد
بنوش باده که یک ملتی بهوش آمد

هزار پرده ز ایران درید استبداد
هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد

ز خاک پاک شهیدان راه آزادی
ببین که خون سیاوش چسان بجوش آمد

بهانشئه چو خدا خواست منتهی گردد
سکندر از پی تخریب داریوش آمد

برای فتح جوانان جنگجو جامی
زدم ز می که ده فریاد نوش نوش آمد

وطن فروشی ارث است این تعجب نیست
چرا که از اول آدم وطن فروش آمد

کسی که رو به سفارت پی امیدی رفت
دهید مژده که لال دگر خموش آمد

صدائے نالۂ عارف بگوش ہر کہ رسید
چو دف بسر زدہ چوں چنگ در خروش آمد

غفلت دوست

زخواب غفلت ہر آں دیدہ کہ بیدار است
بدیں گناہ اگر کور شد سزاوار است

زدہ است یکسرہ خود را براہ بدمستی
قسم بچشم تو امنیت و ہم ہشیار است

پلیس مخفی و نابود محتسب بہ..... قمار
بخواب شحنہ عسس مست دزد بکار است

ترا ازاں چہ؟ بساز کدام در..... تقسیم
مرا چہ کار؟ کہ امنیت کیست دزد بکار است

تو صحت عمل از دزد راہزن..... مطلب
ازاں کہ مملکت امروز دزد بازار است

گرفت وجہہ دمارا بہ بیع قطع فروخت
بہ بیں کہ درہمہ جا صرفہ با خریدارا است

بگو بہ عقل منہ پا بر آستانۂ عشق
کہ عشق در صف دیوانگاں سپہدار است

ہر آں سرے کہ ندارد سرِ وطن خواہی
الٰہی آں کہ بشود سرنگوں کہ سربار است

تو پائداری عادت اگر بدار رود
گماں مدار کہ از حرفِ دست بردار است

لباسِ مرگ

لباسِ مرگ بر اندامِ عالمے زیباست
چہ شد کہ کوتہ و زشت ایں قبا بقامتِ ماست

بیار بادہ کہ تا راہِ نیستی ...... گیرم
من آزمودہ ام آخر لقائے من بہ فناست

نگہ ز دیدهٔ ساقی خراب گران..... مے

خرابی انیس هم در پے..... خرابی ماست

ز حد گذشت تعدی کسی نمی..... پرسد

عدوی خانهٔ بے خانمان ما کجا است

برائے ریختن خونِ فاسدِ این..... خلق

خبر دهید که چنگیز بے خجسته کجا است

بگو به هیئتِ کابینهٔ سر زلفش

که روزگار پریشانِ ما ز دست شما ست

چه شد که مجلس شوری نمی کند معلوم

که خانه خانهٔ غیر ست یا که خانهٔ ما ست

خراب مملکت از دستِ دزد خانگی است

ز دستِ غیر چه نالیم هر چه هست از ما ست

اگر به حالتِ عدلیه پے برد شیطان

کند مدلل که تقصیر از آدم و حوا ست

به بیں بنائے محبت چه محکم ست شکست

بطاق کسری خورده است و بے ستون بر جا ست

اگر که پرده ببینید ز کار می بینی .....
بچشم عارف و عامی درین میان سواست

پورداود (متولد سنه ۱۳۰۳ھ ۱۸۸۶م)

در تاج گذاری احمد شاه قاجار

خاک بسر کن ز بهر تاج گذاری
باید امروز شور و شیون و زاری

دولت ساسان گذشت و چرخ نهد تاج
بر سر هر ترکمان و ترک و تتاری

تاج همان است لیک مرد همان نیست
آن که تواند نمود افسرداری

دانی ز این شاه داریوش نه..... گردد
تاج کیانی ورا است زحمت و باری

چشم امیدی به خاندان قجر نیست
می نه دهد شوره زار بار بهاری

احمد بیگانه است گرچه شده شه
نیست ز بیگانه جز سیاهی و تاری

عاقبت کار گرگ زاده شود گرگ
گلهٔ ملت بگرگ از چه سپاری

باب دوم

منظوماتِ اخلاقی و ملّی

نسیمِ رشتی

خطاب بہ فرنگیاں!

اے فرنگی! ما مسلمانیم جنت مالِ ماست
در قیامت حور و غلمان ناز و نعمت مالِ ماست

اے فرنگی! اتفاق و علم و صنعت مالِ تو
عدل و قانون و مساوات و عدالت مالِ تو
فعلِ عالمگیری و جنگ و جلاوت مالِ تو
حرص و بخل و کینہ و بغض و عداوت مالِ ماست

خواب راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مال ماست

اے فرنگی! از شما باد آں عمارات قشنگ
افتتاح کارخانہ، اختراعات قشنگ
با ادب تحریر یک دل آں عبارات قشنگ
جہل بے جا، شور و غوغا، فحش و تہمت مال ماست
خواب راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مال ماست

گر زنی بے سیم از دریا بہ ساحل تلگراف
گر کنی خلق گراما فون و سینما توگراف
در تماشائی، بہر خود از اطلس و مخمل لحاف
سندس و استبرق اندر باغ جنت مال ماست
خواب راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مال ماست

اے فرنگی! کشتی جنگی، دریائی ز...... تو
راہ آہن، علم طے الارض صحرائی...... ز تو
در ہوا بازو ... زپلین "عرش پیمائی" ز تو
در دین بے عاری و جہل و فلاکت مال ماست
خواب راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مال ماست

اختراعات جدید و علم و صنعت زان تو
از زمین بر آسمان رفتن زہمت زان تو
مکتب و تشویق بر اطفالِ ملت زان تو
غوطه خوردن اندریں دریاے ذلت مالِ ماست
خواب راحت، استراحت ناز و نعمت مال ماست
شیخی از ما، بابی از ما، لیڈر و ناپلیون ز تو
دہری از ما، صوفی از ما، مکتب قانون ز تو
خرقه و عمامه از ما، کشتی و بالون ز تو۔۔۔
گم شو اے احمق! مجاز از تو حقیقت مال ماست
خواب راحت عیش و عشرت! ناز و نعمت مالِ ماست
مال دنیا مارِ گنجش، رنج و راحت محنت است
نوش او نیش است سودش رد و شربت غربت است
اے فرنگی! گر ازیں دنیا شمار لذت است
اندراں دنیا سرور و عیش و لذت مالِ ماست
حور و غلماں، باغ رضواں، ناز و نعمت مالِ ماست

آں شنیدہ رستم حسینے کہ با جنگ دہ برد
شدہ واں از اصفہاں ہندوستاں را فتح کرد

در فرنگستاں کجا چنیں شیراں مرد
رستم و گودرز نیکی با آں شجاعت مال ماست

خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال ماست

گرچہ در ظاہر مسلمانیم، باطن کافریم
منکر حق، خصم دیں، غافل ز روز محشریم

مال موقوفات را چوں شیر مادر می خوریم
با وزیراں گفتگوے بزم و خلوت مال ماست

خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال ماست

پروین اعتصامی

متولد ۱۳۲۸ هـ — ۱۹۱۰ م

کارهای ما

نخوانده فرق سر از پای، عزم کو کردیم
نکرده پرسش چوگان، سراغ گو کردیم

بکار خویش نپرداختیم نوبت کار
تمام عمر نشستیم و... گفتگو کردیم

بوقت همت و سعی و عمل هوس راندیم
بروز کوشش و تدبیر... آرزو کردیم

عبث بهیچ نهادیم، دیو آز و هوا
هر آنچه کرد، بدیدیم و همچو او کردیم

بسی مجاهده کردیم در طریق نفاق
بسی چه بیهده تقصیر جاهلانه کردیم

چو نان ز سفره ببردند سفره گستردیم
چو آب خشک شد اندیشه وضو کردیم

اگر که نفس بداندیش ما نبود... چرا
ملول گشت چو ما رسم و نکو کردیم

چو عهد نامه نوشتیم، اهرمن خندید
که اتحاد نبود این که با عدو کردیم

هزار مرتبه دریای چرخ طوفان کرد
از آن زمان که نشیمن در این کدو کردیم

نه همچو غنچه بدامان گل نخفتیم
نه همچو سبزه نشاطی بطرف جو کردیم

چراغِ عقل نهفتیم شامگاهِ رحیل — از آن به ورطهٔ تاریکِ جهل رو کردیم

نبود چو لمحهٔ فرصت که کس به دوش کشد — [illegible] در دیده و بار خود ... کردیم

تباه شد دل از آلودگی که دم نزدیم — [illegible] به تن نگرویدیم و شکست شکر کردیم

نشسته و حسن اتفاق را [illegible] — به تو نشستیم و چو یک چند تا خشت خو کردیم

ز فرق تا قدم چو [illegible] خوار تیره ... دل — بهاره یکسره [illegible] ... کردیم

چو زورمند شدیم از دهان مسکینان — به جبر لقمه ربودیم و در گلو ... کردیم

از آن ز شاخِ حقایق به ما نه [illegible] رسید
که ما همیشه حکایت ز رنگ و بو کردیم

فرہنگ الفاظ

سخن نو — باب اول

"خواب یوسف عمو"

صفحہ	الفاظ	معنی
۱	ترام وے	ترام وے - بجلی سے چلنے والی گاڑی جو شہر میں چلتی ہے
۵	عرادہ	ایک قسم کا لڑائی کا آلہ ہے
۵	عجلہ	جلدی عجلت کے ساتھ
۵	ردا	چادر
۵	دریاچہ	ندی
۶	اذا تم العقل	جب پوری ہوئی عقل
"	بطل الکلام	باطل ہوا کلام -
"	ہل یستوی	دیکھو کیا برابر ہے اندھا اور دیکھتا
	الاعمیٰ والبصیر	کیا تم نہیں سوچتے ؟
	افلا تتفکرون	
۴	کفایت کرد	بس کافی ہو گیا
۴	تشخص تعین مشخص	سائنس فیلاسوفر ہونا ہے سمجھا
۵	لاسے	
۵	تانی بیا	آہستہ آہستہ آ -
"	بدماغم خورد	مری ناک میں آ گئی -
۶	متاذی شدم	مجھے تکلیف ہوئی -
"	آخ و آوخ	افسوس وا افسوس
۷	کورۂ جہنم	جہنم کی بھٹی
"	عمود	گرز - ہتھوڑا -
۸	عدد ۳۲۵	اسکندر (بحساب جمل)
"	زی	ہیئت - لباس -
۸	۳۱۶	

۸	حدقہ	خانۂ چشم
۸	شداد	بہت سختی کرنے والے
۸	من یقتل مومنا الی آخرہ	جس کسی نے مسلمان کو عمداً قتل کیا اسکی سزا جہنم ہے جس میں وہ ہمیشہ رہیگا، اس پر اللہ کا غضب اور اسکی پھٹکار ہوگی اور اس کے لیے عذاب عظیم ہے۔۔۔۔
۹	ذوقوا ما کنتم تکنزون	اب اسکو چکھو جو تم نے جمع کر رکھا تھا۔
۹	ان الذین الخ	بے شک وہ لوگ جو یتیموں کا مال کھاتے ہیں ظلم کیساتھ وہ اپنے پیٹ آگ سے بھرتے ہیں۔
۱۰	جامد	ٹھنڈی
؍؍	اعوجاج	ٹیڑھی

۱۰	مضحکانہ	[illegible]
؍؍	صحنۂ تیاتور	اسٹیج
؍؍	تیاتور	تھیٹر
	ماواهم الخ	ان کا ٹھکانہ جہنم ہے اور وہ اس سے کبھی چھٹکارا نہیں پا سکتے
۱۱	لحیۂ طویل	لمبی ڈاڑھی
۱۳	قنطرہ ہائے قوس	آتشیں کمانیاں۔ قنطرہ یعنی گاڑی کی کمان۔
؍؍	ساطور	چھری
؍؍	قطران	گوند تار جیسا ایک روغن

۱۲	ہ	یہ ایک بانی مذہب بابی
۱۳	قاطری	منسوب بہ قاطر (خچر)
"	ایمرتومالی	فوج کا جنرل
"	خدمہ یا شوریٰ	مجلس مشورت سے کارروائی کرنا۔
۱۴	پھوڑا	پھوڑا (زخم حسرت)
"	کورہ ہائے	لوہاری کی بھٹی
	حدادی عمیق	بڑی گہری
"	وہ مشتعل	بھٹیاں بھڑک رہی ہیں۔
"	پکش	چھوٹا [illegible]
۱۵	پیرزال ہائے شیخ رئیس	[illegible] بوڑھی عورتیں
۱۶	کوتک ندون	ٹھٹھا بنانا لکڑی مارنا
۱۷	مخلّد	ہمیشہ کے لئے
"	شفرہا	کسی چیز کی فرع ہو کر
"	اکافی یا تفصیلہ	[illegible]

۱۸	صحد	اوپر پہنچنا۔
"	آل طٰہٰ	اہل بیت رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم۔
۱۹	تیہ ہم	بیابان غم۔
"	مجازات	سرسری گفتگو۔
۲۰	جراحات	زبان کا زخم ایسا گہرا ہوتا ہے کہ وہ کسی طرح نہیں بھرتا ہے۔

فلورنس نائٹ انگیل

۲۱	برخوردار	فائدہ حاصل کرنیوالے
"	بپا باشد	شروع کیا جائے۔
"	جرگہ	جتھہ۔ گروہ۔
"	قرن اخیر	آخری صدی۔
"	پرستاری مرضا	مریضوں کی خدمت کرنا
"	مراقبہ	دیکھ بھال۔
۲۲	جفاکار	سعی و کوشش
"	وسعت قابلیت	میدان عمل
۲۳	پرمسئولیت	ذمہ داریوں سے بھرا ہوا

۲۳	جنوبی	انگریزی
〃	نہر قشنگ	خوبصورت شہر
〃	باعتبار	کم کرتا
〃	معادن زغال سنگ۔	پتھر کے کوئلہ کی کانیں۔
۲۴	ریاست مریضخانہ کوچک۔	چھوٹے اسپتال کی افسری
〃	ناظمی	چھٹی
〃	در راہ نوع خواہی آمدہ است	بنی نوع انسان کی بھلائی کا کام کیا
〃	مالیہ صحیحہ	مالیہ متعلق کاملہ
〃	صحیحہ	متعلق حفظان صحت
۲۵	جنگ عمومی	جنگ کرہ عمیہ
〃	اولیائے امور انگلیس	برطانیہ کے ذمہ دار شخص
〃	قوتی حلی	[illegible]
〃	بالکلا لا دا	کرہ زمین کے جنوبی سمت میں ایک چھوٹا سا بندرگاہ ہے۔
〃	وجوہات	مصارف و اخراجات
۲۶	ماکولات	اشیائے خوردنی۔

۲۶	ساقہای درست	عبارات درست
〃	تلفیات	جانی نقصانات۔
۲۷	تخمین کرد	اندازہ کیا۔
〃	مشاق	مشتاقین۔
〃	عملیہ	آپریشن جراحی۔
۲۸	دلیر	[illegible]
〃	احزاب	مجمع احزاب یعنی گروہ
۳۰	ترقیہ مرضا	مریضوں کی بھلائی۔
〃	بیمارستان نظامی	فوجی شفاخانہ۔
〃	مجزا	الگ۔
〃	ژنو	جنیوا
〃	تصویبات مفیدہ۔	نیک مشورے۔

رضا شاہ پہلوی

۳۲	خانوادہ	خاندان
〃	مؤسس	بانی
〃	استقلال	آزادی
۳۳	نظامی	لشکری یا فوجی
〃	انتزال	پستی

٣٤	دستۂ قزاق	کوسک قوم کا فوجی دستہ
٣٥	موفقیت	توفیق، کارآمد، اتفاقیہ
"	بانک شاہی	شاہی بینک
"	جریدۂ ہفتگی	ہفتہ وار اخبار
"	ماہ ثور	ماہ جنوری
٣٦	ثروت	بہادر
"	نیم مہ	نیم مہی
٣٧	سیزدہم اوت	١٣ اگست
"	مصالح پیشگی	سیاسی مصلحتیں
"	بست	ستیہ گرہ
"	بریطانی	برطانوی
"	امضا	دستخط
٣٨	ایالت	صوبداری
"	[illegible]	[illegible]
٣٩	معدلی	بہ پہلی
"	مراقبت	نگرانی
"	جنگ بین المللی	جنگ عظیم
٤٠	فرو ریختگی	زوال
"	بلشویکان	بالشویک (اشتراکی)
"	سر سپہ	کمانڈر

٤١	تشویش	پریشانی
"	چپاولی	لوٹ مار
"	فوریہ	فروری
"	جلدوے	عوض
٤٢	تردوات	کوششیں
"	بدو حال	ابتدائے حال
"	دودمان	خاندان
"	یاد خواست	نئی زندگی / نشاۃ ثانیہ
"	نفت	مٹی کا تیل
٤٣	دانشکدۂ مہندسی	انجینئرنگ کالج
"	ہنرستان قابلگی	دایہ گیری کا مدرسہ
"	ادارۂ صحیہ	بہبودی عوام اور حفظان صحت کا محکمہ
"	برملا کردن	ظاہر کرنا
"	پیش بستگی	حفظ ماتقدم / پیشگی احتیاط
"	گسیل کردن	روانہ کرنا
٤٤	ترفیہ	آسودگی
"	تنبل	کاہل

۴۴	معتاد	عادی
۴۵	بخطبه خواستن	نکاح کرنا
〃	پیشبرد	بڑھاوا - سے بڑھنا
〃	مراقبت	نگرانی
〃	دم تساوی	برابری کا ہونا

باب سوم

رادیو کابل

۴۶	دستگاه	مشین - آلات
〃	نشر صحبت	براڈکاسٹنگ
〃	برودکاست	براڈکاسٹنگ
۴۷	وات	واٹ - برقی قوت کا ذریعہ برقی قوت کا اندازہ -
〃	موزیک	موسیقی
۴۹	واقعات داخلی	ملک کے اندرونی معاملات
〃	آلہ های آخذه	ریسیور ریڈیو سننے

		کی مشینیں)
۴۷	باتری	بیٹری (خانہ ساز قوت برقی)
〃	ذخیره	ذخیرہ - قوت برقی کا مقیاس بجلی
۴۸	کمپانی	کمپنی
	تخنیکی	ٹیکنیکل متعلق فن ساخت -
〃	موسسات تعلیمی	تعلیمی ادارے
〃	کیلوات	کلوواٹ - قوت برقی کا اندازہ -
۴۹	رهبری نمودن	نشر کرنا -
〃	پبلک ادرس سستم	Public address system
		رسم خطابت عوام
۴۹	مرام	مقاصد
۵۰	شعبه های صحی	شعبہ ہائے حفظان صحت
〃	تربیوی	تربیہ متعلق تربیت
۵۱	سپورت	اسپورٹس بیرونی کھیل

۵۱	ڈیالاگ	ڈیالاگ - (افسانوی مکالمہ)
۵۲	ڈرامہ	ڈرامہ - تمثیل
۵۳	قومہ	عوام - رعیت
"	اعلانیہ	اشتہار
۵۴	تصورِ فکاریہ	خیالات کا نقش کرنا (ریڈیو کے ذریعہ خیالات و افکار کا پہنچانا)

کامرز یا تجارت

۵۴	کلیم	[illegible]
"	پروٹسٹ	تقاضا کرنا
۵۵	ثالثی	آربیٹریشن یا [illegible]
"	قضاوت	قاضی کا عہدہ - (شرعی مسائل کا فیصلہ کرنیوالا -)
۵۶	بسط معلومات -	اشاعت تعلیم -
"	دعویٰ یا نالش -	دادخواہی

۵۷	قرون متمادی	گذشتہ صدیاں
۵۸	لامحدود زماں	خزاں کے تھپیڑے
"	میلادی	عیسوی
۵۹	معمرت	کہن سال
"	تحیات	سلام

اوضاعِ نامطبوعۂ ایران

۶۰	ہیمپال	(امپیریل بینک ... طلائی سکہ - [illegible])
"	خوش آمدید	آئیے تشریف لائیے -
"	توجہ انگیز	[illegible] کی اشاعت
"	بدالعہدہ	مواجہ [illegible]
"	قسمی تبلیغات	پراپیگنڈا کی ہولناکی
"	[illegible]	دسیسہ سازیاں -
"	میمون	(میمون کا [illegible] - [illegible])
"	اقدامات مجدوا	تدابیر جدید
"	مصنوعات ایرانی	(ایرانی مصنوعات - ایران کی چیزیں)

۶۳	پیہ گاؤ	گائے کی چربی
"	فابریک	کارخانہ
"	تکالیف	فرائض
۶۴	مسئول	جس سے سوال کیا جائے۔
"	بیگلر بیگی	انسپکٹر
"	فراش باشی	چپراسیوں کا سردار
"	اجارہ	ٹھیکہ
"	ارازل و ادانی الناس	کمینے اور ادنیٰ لوگ
"	اسباب صحیہ	التزامات
"	جود	طرح
۶۵	گمرکی خانے	چنگی خانے
"	ودایع	جمع ودیعت بمعنی امانت
"	ادارہ صحیہ	محکمہ حفظان صحت
"	اجل معلق	موت جو وقت سے پہلے آجائے
"	متطببین	طبابت کے جھوٹے مدعی۔

۶۵	اعوجاج	ٹیڑھا پن
۶۶	مطرود	نکالا ہوا۔ پھینکا ہوا۔
"	مخارج گزاف	مصارف کثیر
۶۷	لازم غیر منفک	جدا نہ ہونے والا [illegible]
"	دستیاری	مدد
۶۸	ردیفہ	پیچھے پیچھے
"	منازعہ خارجیہ	بیرونی جھگڑے
"	گمرکات	محکمہ چنگی
۶۹	اخذ رشوہ	رشوت کا لینا
"	معادن بے صاحب	وہ کانیں جن کے مالک کوئی نہیں
"	[illegible]	مثل [illegible]
"	واقعا	[illegible]
"	[illegible] زدن	[illegible] کرنا
۷۰	حیرت زدہ	ساکت رہنا
"	دستیجہ	دفتر محکمہ
"	قزاق روس	روس کا کسک
"	اندک فاصلہ	کچھ دیر
۷۱	لاقتضا	اتفاقاً
"	[illegible]	[illegible]

۲۴	فضاحت	رسوائی	۲۹	الا فلا	ورنہ نہیں
"	تذکرۂ سلطنت	حکومت کی سند رعیت	"	باسپورت	پاسپورٹ۔ اجازت نامہ راہداری
"	کاغذ و دستاویز / صحائف	[illegible] کی شہادت	"	عقیب	آنا
۲۵	محلات متعددہ	اکثر مقامات	"	ذہاب	جانا
"	جہات	ایک اپنی سکتے	"	قول	دوسرے ملک کی رعیت ہونے کا ٹیکس فی حاجی جدہ میں سعودی حکومت حاجیوں سے وصول کرتی ہے)
"	تبعہ خارجہ	دوسری سلطنت کے لوگ (رعایا)			
۲۶	جائزالدخول عثمانی	ترکی کے [illegible] سے			
"	جلوگرفتن	روکنا۔ بند کرنا۔			
"	نعال حدیدیہ	فعل خود مختار	۳۰	قونصل بلا مواجب	بغیر تنخواہ کے قنصل (سفراء)
۲۸	بغل کندن	پوری سزا دینا طبیعت جوش کرنا	"	نیابت عن بریطانیہ	نیابتاً
"	[illegible]	کھچ کھچ بھری	"	لیرہ	پونڈ
"	ہویۃ تذکرہ	سند رعیت کی (معاوضہ)	"	معادل	برابر
			"	جمّال	ساربان
"	مواجب	تنخواہ	"	اتارغ	[illegible]
"	مستفیدون مستعید	آپ بہت گھاٹے میں ہیں۔	"	ہولند	ہالینڈ
			"	غورش	ایک ایرانی سکہ

۷۷	موقتاً مساعد	سہ ماہی قیام کا عکس
،،	مجری گردد	منظور ہونا۔ جاری ہونا
،،	پاشو	پیش ہونا۔ مکمل ہونا۔

معارف ایران! تعلیمات ایران

۷۸	دانشگاہ	یونیورسٹی
،،	دانشکدہ	کالج
،،	تصویب مجلس	کمیٹی کی تجویز
۷۹	حقوق	فرائض
،،	شبانہ روزی مستقلہ	مخصوص طلبہ
،،	از موسسات دانشگاہ	یونیورسٹی سے ملحقہ ادارہ
،،	محصلین	متعلمین۔ طلبا
،،	ساختمان	عمارت
،،	جلالیہ	تہران کا ایک وسیع میدان
۸۰	لوحۂ فلزی	دھات کی تختی
،،	جعبہ	صندوق کشتی
،،	جدیت	کوشش

۸۰	سلحہ	جامعہ
،،	مراسم گشائش	رسم افتتاح / افتتاحی مراسم
۸۱	دیپلوماسی	حکمت سیاسی
،،	مہندسی طرق و ساختمان۔	سڑکوں اور عمارات کی انجینیری (سول انجینیرنگ)
،،	مہندسی مکانیک	انجینیری متعلق مشین۔ (وادبیا۔ ا۔ اسٹیج۔)
۸۲	دانشکدہ فنی ملکی	فن انجینیری کا کالج۔
،،	وزارت معارف۔	وزارت تعلیمات۔
،،	ادارہ کل بہداری	محکمہ بہبودی عوام
،،	مدرسہ شرکت نفت آبادان	آبادان کے کارخانۂ نفت کا اسکول۔
۸۳	نفت	روغن گل (مٹی کا تیل)
،،	آموزشگاہ ہائے اکابر	مدارس بالغان
۸۴	برنامہ	(سند ڈپلومہ)
،،	دنبال نمودن	کسی کو پورا کرنا۔

ختم شد حصہ نثر!

فرہنگ حصہ نظم

تخمیس -

صفحہ		
۸۵	استبداد	ظلم - خصوصاً وہ تعدی جو سیاسی لوگوں پر کی جائے
"	مشروطہ	حکومت دستوری
۸۶	ملکا	اے بادشاہ
"	جنود	جمع جند بمعنی لشکر
"	عاد و ثمود	قدیم قوموں کے نام
"	ملاہی و مناہی	لہو و لعب
"	روزِ موعود	قیامت
۸۷	خلود	ہمیشگی
"	عیون	جمع عین بمعنی چشم
"	جفون	جمع جفن بمعنی پلک
"	خدود	جمع خد بمعنی رخسار
"	قدود	جمع قد
"	ہدر	ضائع، برباد، مفت جانا -
۸۸	انانیت	تکبر و غرور
"	قعود	بیٹھنا
"	کوکبِ مشروطہ	دستوری حکومت کا ستارہ -

کارِ ایران

۸۹	استبداد	معنی لکھے جا چکے
۹۰	خفاش	چمگادڑ، شپرہ چشم
"	شملت	مونچھ
"	سپہ دار سترگ	سپہ سالار اعظم
"	صمصام	تلوار
"	بوم و برزن	سرزمین

"وطنِ من"

۹۱	مہین	بزرگ
"	عجین	خمیر
"	افرشتہ	فرشتہ
۹۲	بے برگ	بے سروسامان

خطاب بہ شاہ

۹۲	گرگِ دماں	خونخوار بھیڑیا
"	آشامیاں	خونخوار
۹۳	اندر خور	لایق

قوہ حربی

۹۴	قشون	لشکر
۹۵	موتد	میخ سے ٹھکا ہوا میخیں لگا ہوا
"	لاو نعم	نہیں اور ہاں۔
"	کیف و کم	کیسا اور کتنا۔

"وطن"

۹۶	مہر انتما	محبت سے بھرا ہوا۔ محبت کرنے والا۔
"	منشاء ارتزاق	رزق ملنے کی جگہ
۹۷	اعتلا	بلندی و برتری

نوحۂ وطنی

۹۸	مبعوث	پیدا کیا ہوا
"	خاضع	عاجزی کرنیوالا
"	رواق	چھت۔ سائبان
۹۹	نطاق	کمر کا پٹکا
"	سرآمد	سردار
۹۹	نوزادہ	نیا پیدا ہوا
"	محاق	اصطلاح نجوم۔ نحوست۔

عاقبت ایران

۱۰۲	رمّال	رمل جاننے والا
"	راہ آہن	ریلوے لائن
"	طالقان	ایک شہر کا نام

خلعت نوروز

۱۰۳	نفخہ	ہوا

١٠٣	روضہ	باغ
١٠۴	پارک	مرغزار، مطلع
١٠۵	استقلال	آزادی

پیامِ آزادی

،،	ہخامنش	ایران قدیم کا شاہی خاندان
،،	داریوش	دشاہ، دارا
،،	لال	گنگ، گونگا
،،	کر	بہرا

غفلتِ دوست

١٠٧	پلیس	پولیس
،،	دزد بازار	(بلیک مارکٹ)، چور بازار

لباسِ مرگ

١٠٨	ہیئتِ کابینہ	ہیئت وزارت
١٠٨	بے ستون	ایک پہاڑ کا نام

پیرِ دانا و دورِ تاج گزار

١٠٩	خاندانِ قجر	قاچاریہ خاندان

"خطاب بہ فرنگیاں"

١١١	تلگراف بے سیم	وائرلیس
،،	سینما توگراف	متحرک و متکلم تصاویر
١١٢	پیطر	پیٹر (بادشاہ کا نام)
،،	ناپلیون	نپولین (بوناپارٹ)
،،	بالون	غبارہ (ہوائی جہاز کی ابتدائی صورت)
١١٣	پیل	پہلوان

کارہائے ما

١١۴	اہرمن	خدائے شر (باعتقاد آتش پرستاں)

(ختم شد)

فسانہ گشت و کہن شد حدیثِ اسکندر
سخن نو آر کہ نو را حلاوتیست دگر

سخنِ نو

حصّہ دوم

یعنی

انتخابِ نثر و نظمِ فارسی جدید

مع فرہنگ

برائے امتحان انٹرمیڈیٹ

جملہ حقوق بحق پبلشر محفوظ

ناشر:- ایجوکیشنل بک ہاؤس، سول لائن، شمشاد بلڈنگس، علی گڑھ

باہتمام
منظور احمد خاں منیجر
مسلم یونیورسٹی پریس علی گڑھ
میں طبع ہوا

بنام خداوند بخشنده دستگیر

دیباچه

از دیرباز خواستار بودم که برای محصلین جماعهٔ دوم متوسط مدارس هند چند تا کتب منتخبات فارسی جدید (عصر حاضر) ترتیب دهم که دارای سبک ادبیات جدید ایران باشد، اما تنگی کار و تضییق اوقات مانع این عزم بود. کنون که فرصت دست داد خواست دل برآن داشت که آرزوی دیرین از قوه به فعل آید

لذا نتایج قریحهٔ دانشمندان عصر حاضر را به دقت مطالعه نمودم و از آن افکار گزین انتخاب نموده پیشکش دانشمندان می نمایم تا محصلین بهرهٔ کامل از سبک ادبیات ایران جدید یابند خصوصاً در موارد ادبیات قدیم و جدید قریحهٔ ایشان را تمیز کامل باشد و از عهدهٔ امتیاز بخوبی برآیند و خصوصیات هر سبک را بفهمند.

این جا لازم دانم که لفظی چند راجع به انتخاب مقالات و منظومات این تالیف با نحوه و چگونگی این ها را شرح دهم. هر کتاب دارای دو حصه است یکی نثر دیگری نظم. حصهٔ نثر را حسب تصریح ذیل به چهار باب و نظم را به دو تقسیم نموده ام

در باب اول حصهٔ نثر یک افسانهٔ وطن دوستی یا فداکاری است که در دورهٔ مشروطیت تمام اصحاب فکر و ادب ایران در بیدار ساختن هم وطنان خود از نطق و قلم جهد نمودند و این را آلت حصول استقلال ساختند - این افسانهٔ هیجانی را که انتخاب کردم قطعاً و کاملاً آزاد و پاک از آن جذبهٔ عشق و محبت است که در ادبیات رسمی یافته شود و طبائع محصلین را مشوش و مشتعل سازد -

در باب دوم بشرح حال یکے از رجال عالم است خواه عالم اسلامی یا غیر اسلامی، که دورهٔ زندگانی او برائے دانش آموزان سبق آموزے باشد و طبایع شان را به علو و ارتقاے زندگی بعث کند -

در باب سوم چند سخن ها از شرائط صحت و حفظ بدن را از حکیمان اقتباس کرده ام تا از آن شاگردان استفاده نمایند و محصلین واقف شوند که رعایت حفظ الصحت چه قدر لازم است و در سیاست صحیهٔ ایران چه قدر کوشش ها باصلاح حال ایرانیان نموده است

در باب چهارم صفحه چند از تاریخ ادبیات ایران است که اثر خامهٔ یکے از مشاهیر استادان انشاء کنونی ایران است -

باب اوّل حصهٔ نظم دارائے منظومات سیاسی است که احساسات وطن پرستانهٔ ای چند نفر از معروف ترین شعرائے عصر جدید را آئینه داری کند۔ و مخبر آں ترددات ست که در عهد مشروطیت و برائے استقلال ایران، ایرانیاں نموده اند۔

باب دوم حصهٔ نظم مشتمل بر منظومات اخلاقی ست، چند منظومات اخلاقی را که آثار قریحهٔ خامه هائے دانشمند ایران و افغان ست اقتباس کرده ام گذشته از منظومات شعرائے ایران زبر حیثیت در برابر بهترین اشعار اخلاقی عهد قدیم آورده می شود تا هویدا گردد که زنان ایران دوش بدوش مردمان در حریت فکر و اصلاح اخلاق مخصوص به اصلاح حال اناث ایران چه کوششهائے نحو و لازم گردیده بود

امیدوارم که ترجمات بنده در ضمن این خدمت ادبیات پارسی که نفوذے در اذهان و قلوب خوانندگان پیدا خواهد کرد به نگاه پسند و نظر استحسان دیده شود۔

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللّٰهِ ۵

فہرست مندرجات

حصہ نثر!

حصهٔ نظم

باب اول منظومات سیاسی

باب دوم "منظومات اخلاقی و ملّی"